

1

2

3

4

5

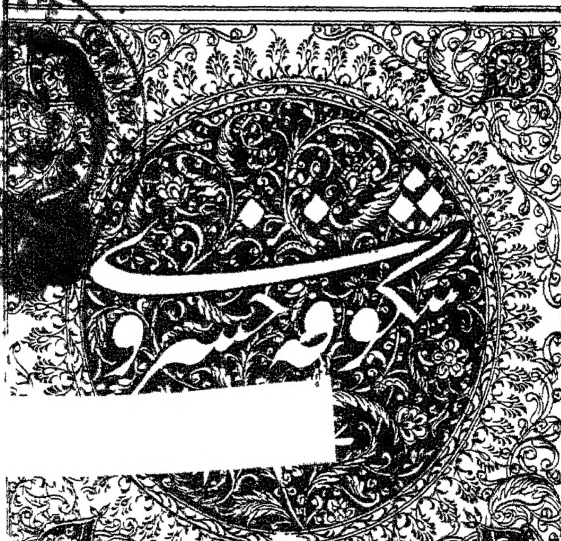
6

2 3



مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

الحمد لله رب العالمين كنه انشای مخبر نامی مری و معنوی سیم



حسب الارشاد حضور
بر بدار الزیاسه مصطفی آباد

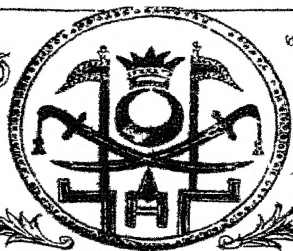
در مطبع حسینی ملقه
المطابع جلوه ظهور



بسم الله الرحمن الرحيم

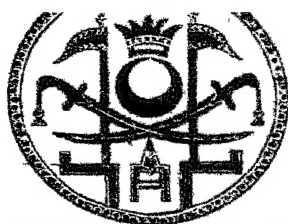
اگر شاه معنی جلوه فروش محصل که ظهور شود
 و روح حیوانی بقالب الفاظ رود و پرو گردان
 صناین بعرصه شهودنه امان بیایند و عصمت
 فحاشی بی حجابانه پرده از رخ کشایند و میم
 کلیم گردد و لیلی کجاست فیم و ذهن است
 انیستی هستی شایسته و فکر فلاطون از دارو بیدار

[illegible][illegible]

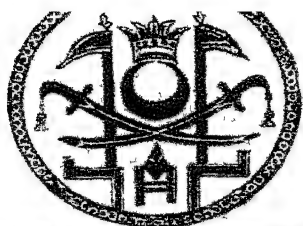


رہائی یابد بی شائبہ تصلف دوان آمدہ سہرت
حق پرست معنی نکار محبت ایسان تازہ مان
وازعیف بادہ چندری نشاتم ہر ناک مستان
برقص در آید کہ قلم موزون قاتم شاخچہ پائ
ماطور ازلی ست بودوات عنبرین رشام
دیکش مستان و تدرت لم نزیل پر دیا چین
رفر و حد تم ہمن عالم علک کشتم نہ عن شرم
بوالفضول را کلاک محبت غایم رکوش عصای سنی
و کور سوادان تیرہ درہ انخسندہ اوراق

شرم چندین بدبضیا	طلقہ اہم بابل
سدہ ہم آنکاک لنگر و	سینا نم سنگ



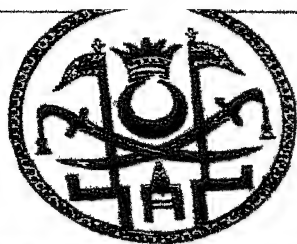
از شور و فضاختم ز غمخسری بزاویک در مقعر^ع از زور بلا غم^ع شیار^ع نشان
یستی با مل مشاطه اولین صرخ زلف حوریان را با ستغاره مضمون لربیا
سطورم موزون ساخته و مندوی سحر کش خال را از عدم تناب
صحائف نوخیزم بچو شسته گنجای دهن انداخته و در فیانی خیالم
مشایان کرم کرده راه از انوار طبعم^ع اقیان روشن نگاه عقل
فونیاز دبستان همه دانی من ببل قدس از ته دل مجو ریزه^ع افنی^ع
هر چه اراده قضاست همه در دلم نکنون بهر آنچه در رای من ست همه بجا
مقرون اگر عکس میکنم دریا افتد پنج بند اگر دانی عبارت^ع مافکات^ع
ز قاطعینش سریق و باد پیوند و با از اعلا قسم بدیجی نظری از شاکر
نظری بدیجی علم کلام کتبش ز بانم حاصل فن منطق از ناطقه ام کامل
اسرار لوح مسبین در سینه ام و فیه^ع ندب سوفسطا^ع بحضورم و می نیست
و تصانیف قسطا^ع نظم سخن اندازه خویش صغیر خامه نغمه دلربا
صیر کلمه ترانه گنجیاب کرد که سام ریزد شیر کرد و خال اگر بزم^ع اندام^ع



قد می صبر از دم عرصه جهان از کل ولایه ملکوت + نشی در بحر اندک
زمین و آسمان از عنبر شب بار و اشاره ابروی من سوال دل را جوابی
نظر لطف من فیض نیردان را دلیل کافی بکوی فلک بخت نک تفکر یا
کره انجم بناخن تدبیر کشایم دروغن از الماس برآرم در تخم در سنگ گام
از زور بازوی سخن بازوی بالغ نطقان بسته ام و از شیرین کلامی خفا
در کلوئی منکران شکسته الاکن از اعجاز سخنم کو یا احوال بخت است
تخریریم سبر سواد بقریریم دولت حد اداد + کلام خط مبر است
از نقصان مهر از شرم ملک کوه + نظم لعل احمد از تکریر و تسلیم نور سیر
از قطره مداوم مخمیر و من صبح نور و وضو غلظت جبل از کربان
سجایب کو هر بار بدلم عالمی از شمع ام تر زبان با کرد و عوی انا و لا غیر
که یاراک زبان خود را بحضورم بیا افکند که بدر الملکان منی کوس تحانی
که تاب اینکه رو بریم دم زند اگر سید سخن کج + زنا سوس که بنویم این نام عجب
منم آن سبریان کند و طبع سلیم

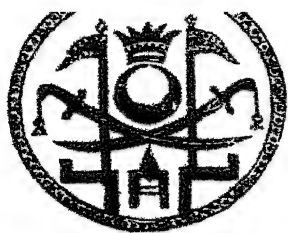
نبرد ماطفه نام سخنم بی تقصیر +

منم آن سبریان کند و طبع سلیم

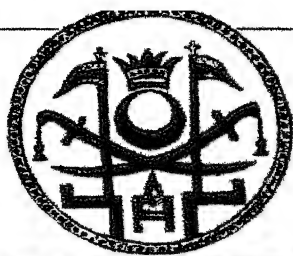


<p> منم آن مایه فطرت که گرانصاف بود منم آن بحر لبالب ز معانی که بود که بیا دخنم عود بر آتش مانده از حجاب دخنم بکد عرق داد بر غنچه از نسبت سحران بسخن عار فوج فوج ست معانی بدلم در پرواز </p>	<p> با وجودم تو نخواست باندیشه منم قطره آب ز شر منم دینم حشر اموات شود هر طرف از شکر منم صوت شیشه بر آور دلال منم که کنم طمعه ز سخن با و صبا تعلیم همچو مرغان اولی از خنجر در باغ منم </p>
---	---

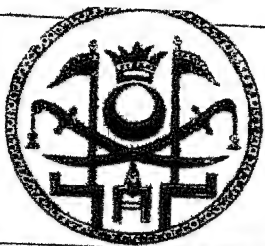
سکنند خیمه صا حقران چار حد شیواییانی ست + دارای طبع
 او رنگ آری قایلیم خندانانی ما بچه علم طوبی پرچم خامه عالم ساغ تا سرچ ^{بکشته} ^{بکشته}
 شرفه خیمه آشیان کلک جهانگیرم از فلک شیخ بجان چون نور نگاه و کشته
 عذیب شوخ زبان دهنم بریاض عدیم المثالی بلبند ^{بکشته} ^{بکشته} ^{بکشته}
 افکارم چون انوار اسلام عالمگیر سروران معنی زمین بر خطره نام ^{بکشته} ^{بکشته}
 و تهنان ناوردگاه قیل و ذیل بر صمیم تن در داده پیکر آدم
 و قالب پاکم از یک آب و گل الا او از جنت بدر شد و من بتا سراسر ^{بکشته}



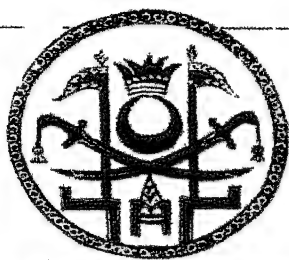
سخن سرائی داخل سنگام فکرت سرشار قطره از قلم بحیث
کوثر است. وقت ترصیع معانی شبیه از دستم رفت مصداق نور
از نفیخه خوانم غمسه داودی طرز دلربائی آموخته از خاک پایم صد خسته
محشره چهره بفرخنده اگر کور سوادان برین چشکی نیندیشند
و شب پر هیشمان بر تفرم خیره کجای افکنند منکر روز روشن
منکه با جانانه نازک ادای توحید شباروزی عیاشم از شام سحران
چویم منکه مقرر مصحف حمد آهی باشم کور مقرر را برین تقدیم
داوری که ستانه دوی محشره خدایان آیات و صفاتش حیرتبان
کن فکان را از غفلت بیخ و تامل بلیس دره شال چوینج و غلبه
ساخته و دایه عالم پرور حمتش اطفال حبشاده رخ ریاحین را با بون
بات و راعوش مرضه بخورم
رئون کام و دمان کدشت
کتاب کوهر کار و دست است و مد فکر محسن است و دل کشیده



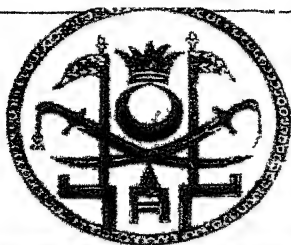
خصوصاً زمره صائبه زبان را که حسب فحوائی ائمه جاعل فی الامم
خليفة طغراکش پروانچه نظام مہام و اورنگ نشین بارگاہ تقدس
احترام ست بواسطہ خمر و رستماد و نطق پرده کشا بر فحول موجودات و
اعظام محسوسات تفوقی و تبریحی کراست منہ سوده تا بحشف الرمز آید
محکمات و رفع اشتراک چونکی مخلوقات پرداختہ در بستان عبودیت ارجا
شنی حمد و تہلیل شکر شکن و رطب اللسان ماندہ چہ بذر و چندین عجائب و بدیع و شوع
اینمہ نوادر و صنایع صرف برای اظهار صفات کمالیہ و افشای رموز جالیہ
ورنہ سبب متنبب کدام ست و معلول علت را چہ نام پس انسان باید کہ
غائی وجود و پیدائی دریافتہ طوطی نفس نابطقہ الاشکرتان حضرت
خداوند حقیقی و مجازی طیارہ و شاکین خاطر را بر حق ریحانی از کار جانی چون
بدستان جانی سرشار سازد میہات میہات این چہ را خامیت ہو کلام
ہرزہ و ربی از یحیمیر خطا کار بو الفضول و از ابی جاد خوان مکتب علوم و ہول
کہ در آرمون گاہ ازل بہ آزمایش اول قضا فی خوردہ از پاؤ فناء و از غین و



به سراسر بیولانی عاجزانه رخ نهاده و چه سیکشاید آری جای که کجور خازن ابر
و حکم یعنی سلطان الرسل و مادی تسبیح علی الله علیه و آله و صحه و سلم منتخا بان
بمشادن پرتفل تاجش و انکار جنبش در آورده و با یچار کان را چه یار که از
مختوم اوصاف بی استخوانج خانه توحید از آینه و آینه استخوانج و بی
بکف آریم و جوهری مرز به اندام اندیشه را به تنظیم و زرغر مدیج انیزه و جان حق
بر کاریم خبر اینکه از جور الوسی و لب و پروازی به علی قالیوی عجز و قصود نیاید
در پی تسخیر قیامت سخن که تفرخا و رخا و خیال نه من دان و سقوط الراس شمع
نخستین نازک پندان است جد و جهدی کلیریم شاید که از شکستی مصنوع
صانع است یاز با غم غیبت ده اعجاز میساجیل مصر صخره صفاشته ابو البشر شال
منهم سجد و سکان عرش و فرشت گردید و باشم عزیزین سخن شایسته که خسرو
قیصر یزید غسانی به تنهای صفت فرما و صفت نقد جان شیرین باخته اند
و غفا شالان عاف آسوده خالی با وج رفیع طلبش بر وانه شال سپهر اند
به نیست که ریش کشان به جان سطوح به ریخ و الم چون علم عباسیان به ز



علم گشته و از میر آتش صنوبران کشیده قامت قلم بساط خوشتر اغمی شوقان
دیلم را همچو آشوب محشمه مکبر نوشته چون دوات مشکین سواد برای حدیث سخن
خاک نشین کرده ازین رو با چشم سیه ست لیلی بمحشمی میسازد و نینه قلم
از ازل بساط بوسی سخن را پسندیده بالای تخت خدای ریخت خوشین
داد اگر بر کاشش ندو دسیه روزی گرفتارشود و کاغذ اگر پاشش
باساده لوحی بکنار زمره ریحانی از ان سنکسار رشته که ببنک طوطی محرم
نیست و لعل یکجانی ازین خوشتر است که شال بلبل سر کرم ترنم خوشید
نه زخمی نه و غمی نه و سوزناک است کل چون از وجهه نهشته گریبان چاک آنکه
سخنی بجز زبان نه بجهت است آنکه در کمال سخنوری بکنجد خواب و خیال سپرده چو
چون رزم عشق بدو پنهان بکجا با شومیت باشتاقان سر از زبان از هیچ
نماند نشان تیرین نبوده در ره وجودش نه تی مرک حیات طبع
بوش را پیش نظر بدر فیاض و فوق کرمی سواد و خوش شب به رخ خارا
ناری زشتی بیت المعمر عقل معاشرت معمار او کاش خارا کس در ساه



عربان مضامین به اکسوں پوشانی الفاظش عنبر لباش طغش

سخن شد بد بیای کن حله پوش

در قفل مستی کشایش ندید

بلوح و قلم کریش را چکا

بخط میرود رونق از کارش

زبان فهم ابروی خوابش

نظر باز کی میکند جان شاد

نتیقای از کریمه ارتفاع

برای سخن در وهان آه

که آید سخن نهد و راهم بکار

قلم ابر باران حست نشان

زبان جوهری نطق و کان

که کرد و خندید این جمل شاد

شود تا فلک نیز اطلس بدو

نشد در اذن تا ز سینش کلید

فلک بر سخن کرد آرد سد

سخن نیست چون زرب لو مار

نکه تا با یا سخن دان شد

سخن گزنیار و ز چشمان یا

سخن داشتی که خطوط شعاع

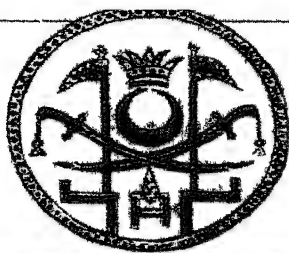
زبان کا بروی بیان آمده

توان یافت از روی لوح خد

سخن نو بجاری ورق بوستان

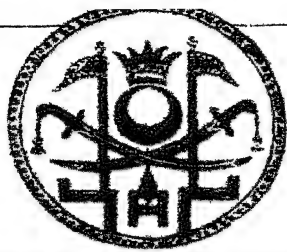
سخن حل و حل نظر بدیشان

نهم سو بد لانی ستاد و کوش

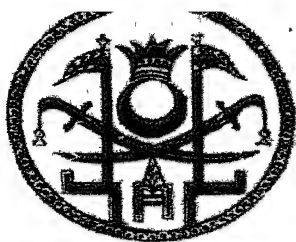


رقم سخن را این بت بی بدل	کمی در کنار است و که در بدل
سخن چیست عیسی و الا اسکان	علو طبیعت بلند آسمان
چه خبریل معنی نماید نزول	رساند با و وحی حسن قبول
سخن اصل و حکم قضا و نسخ	ز لوح و قلم حشر من زرع
چه لفظ از مایان سخن دان شوند	بمعنی تلامسند رحمان شوند

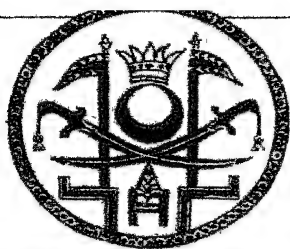
سخن کجاست زبان که از بد و شعور در پار سوق علوم گفت در احتیاجت بکف معزم
 خریداری و پیشه والای سخن رو به بس نخاده بودم و دو شعاع چرخ را
 خوشتر از بوی شمشاد زلف پرتاب انکاشته بام و شام نان نال را
 بر بطور شبگون فصل و باب و فستین مهر و رخ کراشته و کتاب میسوم
 زده اند محمد که دیو نشین قضا آل معنای کونه بلکه استعداده بر نشو و نما
 قبول تحصیل علمی بر نام معتد و نا بطور کان قند و لعلین لیلی ناز است بغتاً
 از بوسه چینی قیس خشک استخوان کلک کند مگر ساخته تفصیل احوال انکیه
 در غفوان جوانی حدس زده کتب درسیه علمیه فکر نارسایم کاهی از بطلان عمل



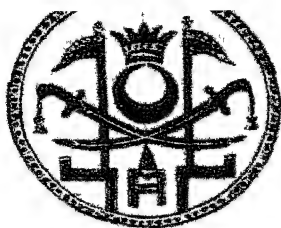
فاسفیه نزد بان ادراک حقایق بر قباب ریفغ افلاک زده اوج کسیر عبوق
شریاکشتی دزمانی برای حل اسرار حدوث و قدم دهری سایه سان
عقب کرین فلاتون و لوفاد می بخواندن نیر نجات فتنه صدافونگری
از غمره شوخ چشمان طراز و خلج می ربودی دوزمانی بیه حرف و حکایت
مانند و غمزه ایسه زبور نوای چکا دک عشق کل و بل می سرودی رفیقه
نویار طبعم اولاب کجاده کشی انگری مشغولی منموده چون قندیل
تیر مخزن سه افکار و آلام کردید و بعد چندی تحصیل فی بصره ای توان
بازو شکن بر کوه مطلب نویسی را کوشش تا کوشش تلاش زدن گرفت
سیرین منط دهن یافته پای سزده و ایم مدتی نعمات خارج آنک سیرا
و رعنا عزال خامه ام چون دل منتظر از طافی بطرفی میب وید چنانچه با سحر
مسودات دیشین و نامه های گونه گونه مضامین از حساب قلم مر واید بار بار
پذیرفته گوشواره بنا کوشش سامعین کردید و در سال پنجم از خدمت
و شست از حد بعض اجاب تمکی دفتر پریشان را به مجموعه مدون ساخته



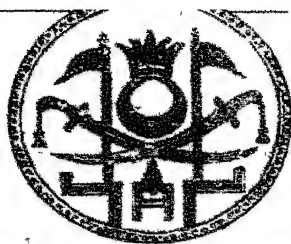
خواسته بودم که چنین ششاق و ریاحین را برشته خط خوب کلد تسبته
از کلاب افشانی اشاعت زنک و بوی دوبالا ارزانی دارم ^{سکین خوش}
تقدیر با قدم این امر اجازت نمیداد یعنی بر مقتضات ^{موج} چون جو دشمن از نظر
نظاره گریان ^{بهم} و اطفال ^{دامن} سواران ^{کارم} از اتفاق رهبری ملک
عدم کشند تا زمانی دست و بازوی سعی از استین بر آورده جد سرش
اما چون حریف و فالشانی از آنها نیافتیم ^{تقصیب} لاجرم باز یکین تالیف و
حواله حکاک خیال نموده و آنچه بدست آمد از آنکشته سلیمان پنداشت
تا بوقت ^{سکینه} دل محفوظ داشتیم از آنجا که در چهره ^{کنت} این عیار
مردم را به ^{یعنی} فلک ^{خو} نخواستار ^{لا} جور دی ^{قبا} اسفند یا ^{صلوت} ان ^{روین}
و بر زو طاقتان مرد ^{اکن} چون ^{کلافه} زالی ^{بر} خوش ^{تن} حمید ^{پیده} اند
از دست و کشادش از ته دل ^{بند} نا ^{لیده} از ^{جور} سیایش ^{کلبه} که ^{طری}
بستانی ^{بهم} انوشی ^{خار} سرش ^{بیایانی} خون ^{جگر} خورده ^{بود} بد ^{اغ} نمی
بیدادش ^{لا} یاقوت ^{زنک} نمانی ^{از} قطرات ^{شبنم} زمستانی ^{دندان}



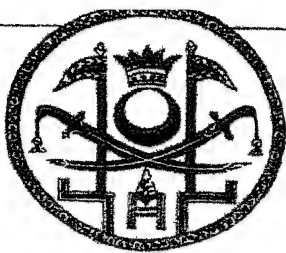
افشوده اگر افت لایب نور و زخمسندی شہام در دست کدورت
بلاخیز خانه خراب اوست و کز غیر منور و دین کامکاری به دیماه سوکوار است
باشاره ابروی کج و تلخ پر عتاب او بیل و نهار پلارک ماه و سپر خود
بخت با آسودن دان راحت کزین آماده زرم و جنک و شب و روز
تیر و کمان حوادث بدست ظالمانه در پی تلخ نام و تنگ خیال است
دائما بر شاخ تامل افتاده و ذاتش از قسوت بفرقت ^{حق} نم نماند
عسرت بشمار برای عشرتش اندکی و سراب و شراب در محض شش کی
یکی نتیجه خوی بدش اینکه مدان انا که لب بر لب شاهد سخن کد داشته
انحیف صبا ی بخودی بر خود می بالید دم و نکاه بر زره مرس را بر رخ
یلخ رکمان الفاظ و حروف و دخت با سر نورسته قاتسی مانند نسیم شوم
انجینق حوادث سنگ تفرقه بر حساب جمعیت نم زده طرّفه ابواب
معن بر رویم کشوده و کو اعب الفاظ و مضامین را از بر نوحه ای که
میل نوایم به بغا در بود یعنی نواب و الاحطاب ستنی عن المحامد
والا لقا



حضرت والدی انار الله برهانه که همدار قیصر و دارا میجو غلاماش
در رکاب بوجد کافوس و کسری شال خادماش در جناب و در
پایه اوزنک عشرت جاویدان را بسلوه نور اکین خود بر سر چهست
خواتر نهادند از ممانعت برای حل بابر شمس و نسق همه تن و دوش که
و سمت مردانه را بر انتظام امور مملکت و ادراک رموز نهیست مراد است
کامی بر بستر راحت سیر نخواهیم بلکه در دل شبها بر وز خود می ناییم
سورچه دم که برای دعوت سلیمان انشا کوی کوته و کمرد ویده و سیره
سعدی استقدای فرام کرده بود درینگاه اجامه عداوت زمانی
بنا برش بودند در پیک زنک بن بد طبع که پیش آنکی توانا جل جلاله
میجو در سلیمان از کاروان سخن دانی خبری آورده بودند و او بیلاکه
بحوم افکار به تشک حشش موشان سپردند و راتم از سره صری
کردن دست و پا باخته از کفر حق مسلمی و تحسیر قوی حاصل و باطل
کاری که کنین بان سر و کار فاده از ته دل نایل بودیم و یا و آنرا

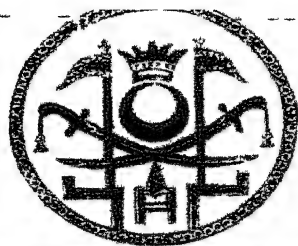


که بحری و موج و کشتابی بر اوج بود و سیمودم مدتی سبزه برین منوال سپری
و کوه و هراتی که بسایه نبش که بصول انجا سیده بود و همه بر باد و رفت
بعد چندی از اصرار و دوستان باز نگاه فرما شو شکاری از سره سقا
زیرین چنک طبیعت برداشته با وجود فتدان فرصت بصیای
نخیر مضایق و غمخوای پر دامن حشمت الله که اکنون از ان گنج
شایگان صخره و از ان صدف عمان و دره بدست آمد چون توفیق
یزدانی حسب نخواستی و لله علی الناس رج البیت مرسل علی
الکیم سبیلک درین ایام سیمت آغاز و خنده فرجام احرام غایت
در یارت حرمین شیر یغیر نیا و سما الله شرفاً و تعظیماً بکرمت حیت بسته
خواستنه ام که باده مبارک رمضان بچماه و خورپنی سپر نازل مقصود
و لم نخواست که محنت شبانه خور را بپوشد و آبه تاریک خفا کهنون و
جیب و دامان صیر فیان سخن دانی را از لای سلالی لذایش محلو
اند آنچه بر سر ای نشأت بدستم بود و همه یارادین بموعه شیراز و



به شکوفه خسروی موسوم ساختیم هر چند که پیشگاه تصانیف شینان
 سخنان کج و خطوط مسجود را هیچگونه اعتباری نیست و هرزه سحریم را
 بحضور نقات عنایب نوایان روز بازاری پذیر ظاهر که ذره شست و
 بر روبروی کوه سرچه مقداره و رویش را بتقابل زر سار اکر اشم
 نگارستان از زنک بگلشن مینوی رسد و کرده بیرنگ بصورت جاده
 هر خمیده کان ابرو نیست و هر چپیده سر و دجولیکن از انصاف
 بسیار دانا اندک پذیر و از طبع و شخوار پندان سهولت مشیر امید که
 به عواقب و علل مرقومه ام نگاه سر سری انداخته برین با حضری آه
 نگیرند و عذری بحسبم که رفته رفته کلک بیان کرده و دیده بجزار جان دل
 به پذیرند که ^{الله} اِنَّ مَرْحَمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِیْنَ وَاٰخِرُ
 دَعْوَانَا اِنَّ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ ط قَا آفِی

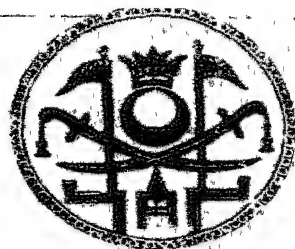
عجب مدار که چون جال من آشت	در کتاب پیش نه نبی است
چو تار سه دلدار غنبر آشت	نه شکر با بحبان آشت



دست و بازو استین برآوردن شاطره قلم را بجای بستن نشان
 بیان تقریب تنیت خشن خفاغی ان باب حضرت بجا بجا آوردن

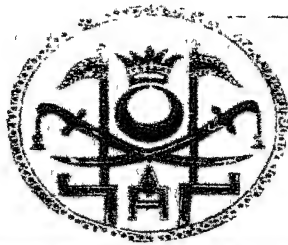
حسن افسر و زسی زینحای یایح احسن قلم هوای یوسف شیرین است
 که یعقوب غنچه باست تمام حله نواش از دامن دامن خرمی و شهنشاهی
 خنده پیرز و حیره کشانی عزیز شگین نقاب خامه مشق شاه فرخنده
 نهایت که مصرستی بوزیدن شمال افشاش از کلش کلش سبز
 هر چه بر دست خند نیم پیه این نقش چون رواج بجا رزندی
 نشاط آرا و سواد کفشان غناش همچو بیاض صبح نوجوانی بکشاظم

عمرده آموز که همایست	حصله بخش حکم دل بست
مردون محراب مناجانان	ساقی صبا ی خنده ابیاتان
سلسله بند نظم رسته تان	بند کشای دل بار یک تان
باد و چکان لب آتش رخان	آب و خنده کل پاشخان
بنگه و زسی بتان چهار	آب و مکن لاله زار

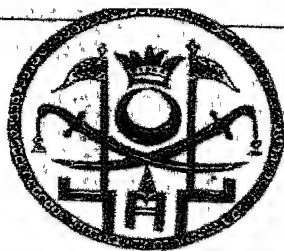


چشمه شکاف رک شکاف زبان	نخه نگار لب نطق از بیان
چند شایم سدا این ماسرا	من که تو این کلک نیایش سدا

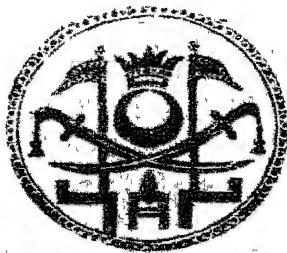
و کاروان کاروان درود و شاد بر آن قافله سالاران بیا که تو
 بخوابد بخت سبک شاد باد ز نشان بزکبزا و نیم و از محرومی
 بارگاهش خمر و چرخ دولابی محو تیره روزان بسجده مقیم
 فردا برایش کل رحمن یوسف بوی پیرهن صلوات الله
 علیه و علی آله و اصحابه و اهلبیته و سلم کبیرا کبیرا
 کبیرا کبیرا اما بعد این چه کلبا یک طرب زای فیروز یاست
 که در مقف مرصع مفت کلخ ز مروین سحید و این چه غم دل آری
 بهروز بهاست که از سه و دفرامیر قهر بر قرع صلیح ساجین دیه
 نایم بزمی را سوای عجمی در سدا فاده که سنبل کن خواطر دل کو
 چون از بخت حور و شان غمزه آگین میسازد و ابر آذاری را طرفه آبی
 بزمی کار آمده که ریاض متلوب آشفته حالان را مانع طالع سمر بخان



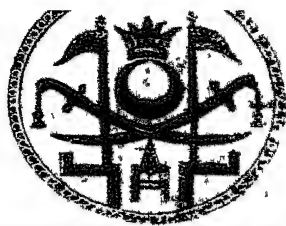
نضارت آیین سنیاید بپاشا^{ست} ناخواسته در شکنجی نهاد شک^{زبان}
و اجابت ناکفته به عا^{یاد} دست و گریبان^د و این تو به نضوع ز^{هر} هد^ن
چون حبیب ماتیان چپاک^د و شاه اقبال خاک نشینان بخت جم^ع عل^ن
خفاک^د از شک افشانی نسیم نوروزی خاک زین صندل جبین^{ان}
ملار^{علی} و از عنبر بیزی شمال فیه وزی غبار غبراک^{کامونه} عارض^{سلی} سلی^د
چهر کلین باغ و باتین چون روی رنغا صنمان بند و چین ط^{خیر}
وطه طار^{سنبل} مرغزار شل کاکل مرغوله سویان حسن^{له} برین غنچه سینه^د
صحرانده و ملال باجسته از صبا^ی شادمانی بخت^م عدم^ن سماره^ن
و مسموم و دو محن بهیوب^ن نام^{کام} گامانی و حجت^ن نیستی غنبت^ن نشین^د
نخم^د خشنده فرخنده کی از افق مرادات نور افشان^د و کوکب^د تابد^د
از طلع تمنیات جلوه^ن کنان^د مطرب غنچه لب^د و ی^د بهشت شغول^ن غنبت^د
شخته روی^د و فی^د از پار و میدان^د و ساقی زند مشرب^د خست^د
صروف می نرست و شادانی کشیدن^د گلستان^د موجودات^د و^د



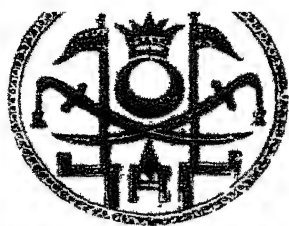
نخار معطر لباس فارغانی غیرت کاشن جان + و عرصه کائنات
از تعطیر ریاحین مطهر ای آسوده حالی بمسکینت عرفان + نوا سنجان
عذیب ترانه روح نغمه را در تن فی دروسیده اند + و سر و سرایان
نیکسار اودشاد ترنم را در آغوش کام و دیان کشیده + سناخسار
صریحی کردن از کشیدن اقداح نهی و سرور بنوای نوید جان
و رشو حیکم زمان وزیرین غلغله افکن + و قدسی طینستان شمسکن
باشایدن با دهنه سیح نامصور از چرخ برین بدینکه ^{۵۲} و صلازل
که چه آو بزه امانی و آمال از کو مر که گفت بر زینت باکوش ^{۵۳} ناظر
خواش ناکامان گردیده + و چه مرسته حصول و حصول از پنج
جنب در یکجوی جمیله خاطر افشوده دلان رسیده + که از روزیکه را شکر
حزینتای ایام از سر و سه ^{۵۴} ای دوگاه عیش و شاد کامی بخل خد
اسکان آما + و عشوهای نویست + و از یوحی که رقا ص نازک اداسیم
از دست افشانی بهار آشنائی در برم ارم ترین کاشن ^{۵۵} صروف ستانه دوی



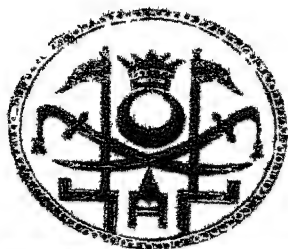
ولی بدیده خیال چنین نیست حتی بخواب هم ندیده و خیالی بجوش دل شل
بشارتی برویا نیز نشنیده یعنی بزم سزاپا عشرت و جشن غسل صحت
والا بختی که خانه شکیب شمس از خانه بیزی تصرفش بر قاست آنجا
چین ختن ختن خطا یکیده و بود و ات عمر برین شحات از آنکه انشا
تو حیفش کاکل بنفشه مویان عین را دریا دریا سیاه روی سازد یکانه
که نظیرش چشم اهل چون شریک باری محال و مردانه که لازم بود
از برش تفتیش معجز موجود و عدم انفضال بشوق تقاضی و شیرین
تصرع دم را سر از دریچه امکان بیرون و تعقیل آتانش فلک
شل ابروی هموشان سر نخون از اشارت مدبر سیاستش در دغا
بطاری و نهادش آتشین کف خوابان گرفتار و به ترویج عدل و آسایش
ماه نواز شاه ابروی ستم کیشان انجمن نمای روزگار دمانینه نوش را
کار ریاضین انجمن بریاض دمانینه دین و نسیم جودش شغل
و عا با بجز اراجابت سخنانیدن شب عمرش را از نیمه پیشتر



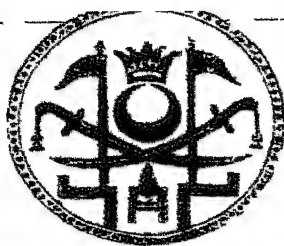
و تکل بلند بخش را نصرت و فیروز می شمر + هر چه در خاطر اجل رسد و افکار
بر زبان + و هر چه اراده قضا است از جوهر بخشش عیان + از بخشش دریا
از گرداب داغ بردل + و از تنای دیدارش اعنی فطری را بصارت ^{کامل} بل
از غنائش مور را دعوی سلیمانی + و از کرشم قطره را آبروی عمانی +
از شعله سخایش قمر سیمین چهره در مدن سپهر چون چشم عشاق بنجواب
و از آوازه عطایش خورشید زرین بدن در کان آسمان مثل لؤلؤ شفاف
بیاب ^{نفس} فلک نیلی از سهم غلاب تیرش بان زارغ کمان در ناله و زاری
و قمری جان دشمن در هوای سر و نیزه اش بآیین طبل مبتلای رنج و پیری
از تیغش به خشان مصاف را بین ^{نفس} لعل محی در حجب و دامن + و از بحر
عذرش عذرای نامه را عدل عدل آمانی صیانت در کوشش و کردن +
سیف دشمن شکارش مد بشعله بایض اجل + و مصمام آیدارش قاطع شیشه
طول امل اگر دشمنش غرض ماه را عجیر و حلقه کینه اش گلوی کزنجش
از بخیر مهندس و هم شایان بدریافت عرض بارگاش قاصر و غنای



فهم شد اقیان باد را که ارتفاع قصرش از ازل طائر تو کوئی که شش
ماستاب در روشش طح اشیان ریخته و کوی خورشید قدیل و
در سقف جواهر نگارش آویخته عرض جولانگاه برش زیاده از
زمانه و ایدو راکب مرکب مرصع غناش را تا زیانه کاکشان
در تنای جلودارش سرپاداغ و روی زمین از کلکاری نقشش
سمه تن باغ و در معرکه اقباش شد نیر و دیده بکندری سکنده خود
و از خدام بارگاهش دار و زرکاری به ارباب برده باجیت ستش
باز به خواهی صغوه مشغول و از طنطنه کیمیا ستش فاطون در خم مرک
خمول کف متش خداسن برق روزگار و خاک پایش کل ایچ به
اولو الاجبار و خطبه خطش را پای سپهر چارین سبز و کمر سی کر یا
سومش از سرش برین برتر و دوری که بالای استیرین کل راجحی که
فرادیس را از تیشه محبت بسج ساخته و نمود و بر در شاخ علم و نور
نور و شمع و رفته روی سبیل پروانه زورانش حسرت جسته



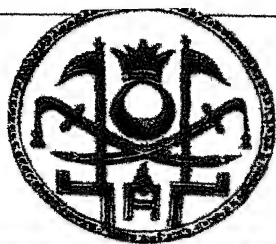
ان تیغ و دود مه کلیرت کم کردانیده ابر بجاری که بدایکی چننه رز پر خسته
شخته احتسابش از مازیانه برق تنهش ساخته ویر کردون اگر سویی
مدش حرفی رستم رند جلاد و منج سینه اش از شمشیر کشان چاک کند
سرواناد که رشوق غلابش راست نبود ی بنظیر منصور حق گوئی
فاحیه بزرگ دار نمودی زمانه عذار درشاموار را داغ یتمی بر دل نخواه
حالات او بمنه زندگی بنا گوشش خوبان ممتازش نه بود و گویند
التفاتش بر سر سیره روزان شل آفتاب تافته و ضمیرش سوی
نظیفه خود هر چه چسبته یافته اجامی جوده خوار نمکده قسم و دکاش زلالی
دروی کش سینا نه ذین رسالتش از نسیم خفتش هر کلینی مدد نوا
و از نسیم لطفش بر شاخی ساعد حو نه ناصیه اش رویت حق را بیل
و شپش برای گواهی جمال حسد دود و شاه عادل جمال باکمش
از یوسف مهدی بلج خواه و نام نایش بر مصباح حسنش کوازه نایش
عقد کشتا و دشتش بد بضا نه لفتش جیم و دهاش سیم ازین روت



که اورا مسرجم سنجیند بهرام خون آشام از مصاصم زرم دنیا لم زده
 بر اندام در روز صاف گزشت مغر شگاف بهنگام زرم قهقهه
 وقت بزرم همه یعنی نواب مستطاب فرخ رخ آفتاب تاب قصر
 قصر فریدون سر بهمتن تن انجم انجم بجای کسری سر از شیرین
 روان دارا دربان قدر قدرت غلامون فطنت حرم حرم آدم
 اویم نواب محمد یوسف علیخان نصاحب بهادر لایزال
 دَوْلَتِهِمْ سَاطِعَةً مَا دَامَتْ بُحُوهُ الْعَوَالِمِ طَالِعَةً نَظَم

شاکر فیض نعمتش بحر محیط عطا	حامل بار منتش کردن چرخ چنبری
ناصر فوج کوشش لشکر فزایدی	قاصد قصر فعتش قصر قنبری
عکس ضمیرش از ضیا چشمه جود	ای ای نمیش از غنا آنه بکنده

بنوعی منقده شده که اگر زمین و هوا با مکان برخورد باشد
 و لا مکان تنای زمینی کند دریا حوشان یکانه با چناب و جغلام
 شایده در به مقام محو خنیا که با لایق بهیچ چنین و چنان



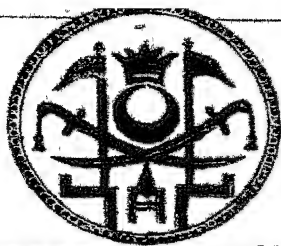
بهر گوشه در پرده مشغول و ببری هم طربان ز سر به شال و قمر طلقان
ابر و بلال آر کشیدن حقیق خوش دلی تا صبح قیامت سر مست نغمه
مبارکبادی و ساقیان خضر خصال و پیری رخان خورشید جمال از جرعه
ریزی باده ارغوانی تار و محشر مدح و شش نشسته شادی از زخمه زنی خیار گل
جاد و کلام سینه ریشان خدنگ غمزه و ناز بشور و شیرین زبانی عاکو
و از مستانه دوی ز شکران قیامت خرام کرد و بیان عالم بالا به تیغ
تحمین و آتشین عذاب بسیار بیغنیان میل نواری بقانون تکرار فی
ید بطولی و ورقاصمان طاووس ادا را باصول زنگنه نوازی فتنه نمیا
آمد شان چون نشسته بر مذاب و لوله آتشین و رفتن شان بزرگ نعت
کل فرحت خیر و قرب یافتگان حضور از جوش سوره و سرور بزرگ سیستان
می و آتش عشق و محبت بر بستر نباشت غلطان و عاکهان حیرم جانفشانی
باز و یاد محبت و کامرانی چون عنادل کاشنکده رفرو حدت بزرگ ترقی
دولت تر زبان آوازه کوس تهتیت غلغله و فحمت که بکینب در خضر انداخته



و صدای کرناى مسرت کوش سيارا بالاي وراق نیلی کرساخته
 نوای موسیقار خوشتر از صوت هزار تغمه خود رشک بکن اود کاش
 طنبور چون سر قصور پسر و راجلاجل دو ماه کامل نظم

زرقص سہی قاتان پانمال	غم و غصه چون تارک بدگال
بهر چیدن پای دزد و ندیش	بافشادن دست چیند کوش
شدہ نغمہ در تال دستک زنا	بہنگامہ رقص سیمین تنان
شراب خم سندان از جامال	فرورفته در غمہ ایاب حال
کہ خوشبوش در غمہ در چاک خود	دید آغچیان بخت از رشک خود

از جوم جام بلوری سطح بزم خجسته آیین بکرستانی و از توج صہبای
 عرصہ بزم ارم زین چشمہ آبیوانی بہر جاب بادہ در پیالہ الماسی زند
 ماہی ست از چاہ خشب جلوہ نما و بہر انخت متح گیر برغب
 خمیدہ ابروی ست بر چشم لبسری بویدارینا و سوبہر خاضہ جس
 بزم زمہ سنجی و شادوش ز قلقل امر ساخته و تہہ ای و خم از قربت

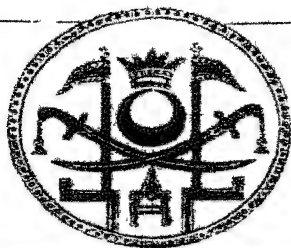


ارباب محل چون اسکند و جم تا پیمبر منافی سر برافراخته از دوری غم
 کردش چشمش ابدان در خانه پر خار مرثکان گوشه نشین و انخیز سر
 فزونی خار سر کردنی چون بخت دشمن در خوابگاه عدم ساره کزین اشعا

فتان بخودی از موش سجا
 دل و پیمان را کدنه بستند
 قبح را کشت چشم شوق روشن
 چراغی در میان آب سوزان
 که از رنگ خودش شکسته
 سوس رنگین تراز می جوش نبرد
 پی بالین پیاله سر نخواند

ز سر و بانگ بنوشانوش سجا
 بنوشانوش منجوار نشسته
 صراحی را در آس در روح دین
 می در وی چو یاقوت فروزان
 چنان آن جام نازک نقش بسته
 لب ساقی صدامی نوش نبرد
 بستان غاب بهوشی فسوند

ماشته چاکدست لم نزل تو تپای روشن حسن جمال در کس پر خا
 شوخ چنان بجاری بعین زیبائی کشیده و ناظره نادره کا قضا
 ریشه افشرد کی از چشم دیده منفیدان دیار خندان کحل الجواهر طراوت



زائل گردانیده زمین چین از نرگس شهلای چندین چشم تباشناس
 این بنکار عقل فریب کشاده و طبقه کلشن از غنچه دریا صین نچستد
 عقل و موش که از دست نداده بسوسن با هزاران سخن به ثنائی حش
 خسروانی مشغول و صدها برک بصد ساز و برک از دوری حضور یزد
 غول شود در مقام بندگی راست ایستاده و در وانه برای نذر بر
 نهاده کل اشرفی در لوازم شمار بیش از یکنان کامل العیار اشعنا

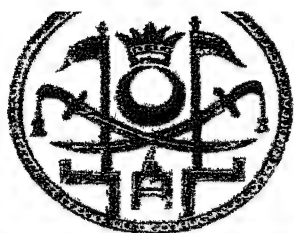
کز و همه ذره را کل در سناست
 و کز آب ست مساج تناس
 ز شمع سر و روشن گشته دوی
 برای حسن کل آینه داری
 که بوی مشک وار و سایه گل
 نو آتشکی ست از تار گل گل

تعالی الله عجب فصل بجا است
 اگر خاک ست جولا نگاه سودا
 نباشد طوق قتری را وجودی
 کند هر قطره ابر بباری
 و عطر است آفتد پیرایه گل
 نوایابی فی منفار طبل

شب تیره ایشیت گرمی چرخان مبهملای لوی ماه چار دهم و طبقه

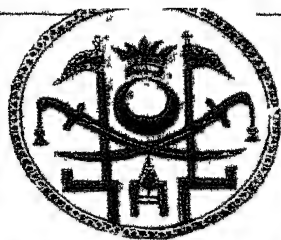


از شعله نه وزی آتش بازی غیرت فلک شتم آفتاب هماناب
بسوز تماشایش در آتش پروا کنی بر سپهر سوخته و کلیم طبعان رویم
از شاه ده تجلیاتش ذخیره هزاران عیش و عشرت در دل آند و خست
بحان آند تابنده شبی ست که چشمه حیوان را چون چشمه آفتاب میخواند
و جوهر منور را از عرصه ذهن مشایان چون دانه شبح میتوان چید
نه تمنع چون درخت شبح جلوه نمایی فی برای نفی مسمران الف لا
طرفه سر و سبت کمترین بار درخشان از سرش رسیده و با جوشیده است
که بزنگ آتش در و مان ستمن خاک تر کرده و ز می آتش بازی
که هر ستاره آتش اختر بکند ری را سپند آسا در مجمر حشرت سوخته
و هر جوانیش آه عشاق و دغای نیم شبی را طرز بالا روی آموخته انگیزی
کلید زنجبت که ده زمان وزین رشاک وادی طویر و از یاسمین زیری نهرین
مرغزار ایجاد و کمون نور سلی نور از هر چه نخی مرغونه زلف مشکین کاکان
سر نه در گلو و از هر چه حساب نه تابان سفید و فظم



دو خانی که اشعه سپید و ران	برند از پی سرتنه حشت ان
در شمع شبستان سحر پرده سنا	ز قندیل ایوان تهر و گدا
دل از قند نور کرد و دوشال	اگر کرد فانوس کرد و خیال
ز نسیم بران نازک اندام	تن شمعش از خسته رخسار
ز پروانه سخنی کشته بر کران	جانی بان ناز کس و ریان
از کت ز پیرایش لافلا	که کرد و بان پر تو عهد صا

چون سر و ش غیبی این نشید جان خند از گوش موشم و مید
 و با تف لاریبی این خبر سرت اثر بطبع فسرده ام رسانید غنچه دم بگل
 ششکی و شادابی موش با و کلبرک ز باغم به شبنم افشانی سحاب غامبین
 سطرکشت یارب تا نوازند سپهر دانه سازد و نرم و لکشای کائنات
 بر پیاله های مهر و ماه مشغول جلوه ناز نو اوسیت و تار قاص خنجر آینه
 در سکنه جنت فضای موجودات از نیرین و نشان سر کرم شیشه
 محض سوره و سرور از نعمات خارج آنک حواش ایام بر کران بوده

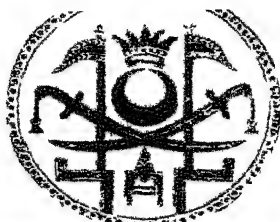


زهره چایک کرشمه امانی و آمال در مجلس فرحت و کامرانی بغیر
کوناگون سوش ربای شادمانان تصور جهان و ناهید شیرین
غمزه جاد و جلال در کوشک تیغ و شادمانی به ترانه ریزی بولون

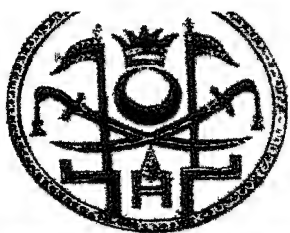
ترب نرزی قلوب جهانیان باد

غانسته شاقین شبدیز قلم شیرین بیان مضبای
سید اسپ و تنگ بنام نامی نواب گوزر جندل
لار و میو صاحب جبار و سیرای کشورمند و ستان

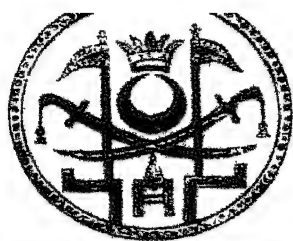
ز مایکه جلودار چرخ چارین غاشیه عودی ابر برشکانی برشت
ابلق کیتی نور و ایام و یالی شیده کمره کرده زمین را از جام
مرصع سبزه مطابو مستمون رونق و مجتازانی داشته
و مایه سیکه تنگی تنه دیر از ضرب گله پایی از بار و ریاضت
سوی ز پر وینر مثال شاک ساخته صحیفه سبیرین تمام
و تعلیفه حج نظام مع اشم کوه پوشی مانند طبع فتنه سنجان بقیرا



و تفنگی تند رخ روشی ثعبان صفت اشبار جلوه وصول آید
شقه بنحوق فتح نام باد این عیوق هم پوید و منق غرت و تیار
نامر عرش سالی کیوان بلند بود و تعالی اندازان نامه و اجته
که طیور خوش چیم بلاغت از زرین بال الفاظ بر سیلیمان فخرش
سرایه ستروید منتظران تمنای یوسف و شان جاد و جهر بایش
از چشم انتظار یعقوب سفید تر و لفافه سجاش از تابش کوناگون
چون چتر و دیهم سلاطین رونق بخش محملها و نقاط پر نورش شال
مروارید غلطان بر عارض شمع حوریان جدا گانه مغوب دلهام دست
بلند رتبه اش مانند محمد سلسل کمکان ملک سده و دو رخوش
چون پیاله نیکین لاله در جوش بجز دلپسند و بروی عانی ز کاش
از رنگ مانا باکره و نوسقان مانا و چشم تماشای او ز مشهور است
بیجا بیج تقدیر خط خوانا ترنج خوش خوشه پروین خشک نوز به نیم آید
مشتی نکر وید و دو خریطه ذکی کاش ز فیتن محسوس و ما و ایجه



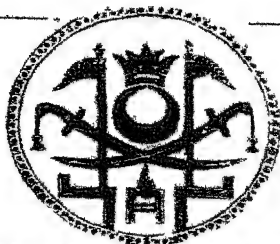
در سنجه افلاک شیده به بی تکلف زلال مضموش رشک تینم غیرت
کوثر و سخن از کلام منظوش + میجو آب حیات جان پرور + وازان
کاکلون سیمین تنک صرصر شال + و سمند شوخ و شنک پر حال که از غلنه
دارای سحرش شبذیر خسر و پرویز در رخنه کج سکنری خورده +
و از غلغله تک و تازمه نارش غنقای خیال چون رفز پنهان
و تنجای دماغ شیمین کرده + بلال فلکی صووت بیاری مست از خوشنمایی
حلقه نعلش کاشته و شفق کردون بشدین غباری ست از هوا^{۵۲}
خوابسته اش بر خاسته سبک ناخکج کر بر مردک دیده باریک بنای عت
برق و باد رود رشته نخاسی نغمشی نپذیرد شیرزیانی که اگر در معارک
رزم و پیکار کرم رفتار شود از^{۵۳} ارجح اعدا چون عرق افعال از رخنهای بن^{۵۴} بیک
وقت جولان بزناک رنگ مشتاقان سیار لاسکان + هنگام پویه یا
پای خیال گامی بر زمین و گامی بر آسمان + نغم کردش اعجب و
قرنیه ست که پیوسته در دلش نهفته + اراده و ستون قش



نادره سر ویست که در پیش چه ماهی بار آید چشمش خسته از لطافت را
 دو گوهر شب چراغ به کوشش خنجرانه تر اکت را دو بلورین ایام در پیش کھل را
 شب عشرتی با صبح نوروزی دست و نعل به عنائش فتح و نصرت را
 رشته تحیات باویدان رویش از کثرت کاکاری کان لعل و مرجان
 فقر اکش همچو زلف پری پر نور و رکابش بعینه حد چشم و حفظ

انک بحار و پنک جبال	سوار اعقاب و زین غنمال
مگران چون درنگ سبک خیزان	که چو باد و گه قطره آب
رو و حرف ساکن برون از کلام	از و بشنود کر تهری پیام
جوابش بر تاز و از کام	اگر از روایش باشد لعل
توان تاخت بیرون رویش	بروز ازل بر چنین باد و پا
بر آید از زرد و باسی و ز	خند بردن عاشقان چون

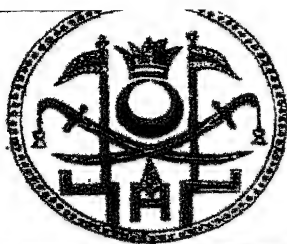
و تنگ صاعقه بارش در شکار که از شر اقلانی و بوق بقیات
 از خون سپهر و تحمل عیان سوزانیش صد فتنه مشه و صورت سرای



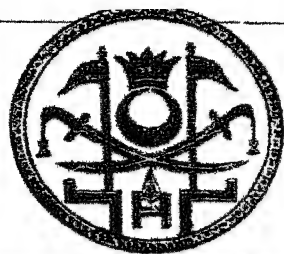
چون نغمه درنی پنهان بگلوه اش شهاب ثاقبی ست برای بجم اعدای
شیطان خصال و لوله اش انجشت شهادتی ست برای نفی دشمن بدگاران
طرفه کج کوسر در آستین بیست که مانع دطراران کو هر جانبها از بر مخالفان
می بپاید و اعجوبه صدر نشینیست که مثل شهابان سستی حاسدان
بچشم زدن برباد و فنا می نماید بمواره انکیف داروی جهان سوزی
خانمان چهل شوش پاک سوخته و دانا از ته دل خیم قتال خنجر ارجا بتانی عالمی و دوش

مارتن شیر دهن حد صفت بترق	راست و صاف درون پایه بلندش
پاک جوهر که بیاید که او را شادان	همه بر صدرش اندازم از خوش
از دهاشعله فشان که مبدان بر	برق انداز شود بر سر خیم از حدش
دم سچا چون گامش کنی از گوشه چشم	در زمان جان بفشارد ز تن بزدش
تیرش از سینه دشمن گذرد و کرم چنان	که رود جان عدو عمره او پیشش

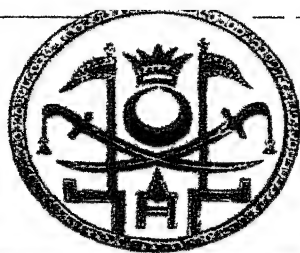
المختصر صفا بیضا ضیای این ضراعت نامه که شروق فحای اباب
تابش لولوی سنشور را غرق کجبه خجالت نموده و دستنبوی سواد تخمیرش



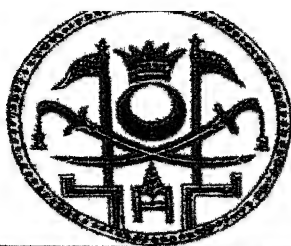
خفتن ختن ابواب شهر ساری بر روی نافه مشکین غنزلان چین و
گشوده گنجائی آن نیدارد که طویان مداح عطیه بهیه بر شاخه غنیم
طول شیر بر بند صفیر شسته چاشنی فصاحت از عذوبت نغان سبحان
و مذاق بلاغت از افکار شکر بار سعدی و سلمان بنیگار بایند یاد و
تا دین شکر و سپاس همچو نسیم نوحباران بال سایون فال بهما شال
پس ناچار از پیچیدن سلاسل خم خم حیرت قلم نو سائین از طی جاده
حصه اوصاف تحف و هدایا پاکشیده بر سر دعا از سر تابان و
که تا تسخیر خاک زرین رفته خورشید زینت آفرین محمد خدیو و
چرخ چنبر سیت اوسم اندیش ز راه انجلیح مرام از صد مات نشیب و
گروش ایام محفوظ و حصون بوده توسن هنر بهیبت جبهه و
زیران و باره بیتون پیکر عظمت و اقبال و مضمار وسیع چار حد کونی و
قاشق نوی آورد چایه فروش فکر و تامل از بقیه زیرین کج سخن و پرخاشر دلیها
به بیانی رسیده چو خاک و گم بنده شای اسمی ملانند فور و بهار شانه زده بر سر



اکمل کل شیء و ابیانی که از ترصیع گوهر فروش خیال چون پرتو مهر و ما
فروغ بخش اطراف حس و بر گرد دو دو تاج هفت ترک جادوزبانی که بتو
خیاط اندیشه شال سبعة سیاره سماوی و کسوتخانه ظهور جلوه گر
ایجتائی و زیبائی نه لایق آشفته ستایش سنجری ست و قابل
شسته و نه قشای سکندری بل شایسته تارک تادیه شکر و سپاس
آن قصب پوش جلّه تو الف رنگارنگ کفای زرنگار و دانش و
فرهنگ چار قب پوش چار طاق هزاربری و دلیری بنقطه بگرگان
جرات و شیرازی رستم رزم بهمشید بزم آفتاب نظر زهره ساغر بکشتن
محمد بگردون سمن که دیبای بوقلمون سپهر کمنه پاند از اقدام ^{و اوست}
و زینت سیم رنگ ماه تاب فرسوده باط ایوان چشمت او ^{و صورت} سمانه
نساج معجز طراز فکر را به سپردی و فتن خاسه بدنگونه عازم بیکری
مد عاینمایم که درین زمان مسرت اقتدایان که کار کمان حل و عقد
کنن مکان طسار و خوریز ریخ و الم بسیار نگاه کائنات موشان آورده اند



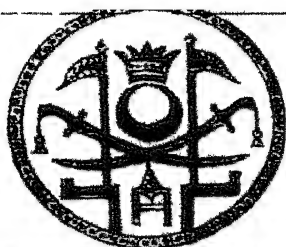
وپرده کشایان رموز ایجاد شاید جادو و سحر و عیش و عشرت را بنیم
اشاره ابرو و آغوش حسرتیان هجر سپرده ساقی رند شرب قضا
بدون ساغر کامرانی چندان شتاب داشته که خراباتیان محمود
همچو منصور بطرفه العین از غم هر دو عالم ربانی یافته و توپ عقیقه
رایت عشرت به نهی برافراشته که حوادث دوران از اوج شریادون
آمده قارون صفت کجیض عدم شتافته بحباب مکرمت لایزال
بر فراغ منی و آمال رسته افشان و نتوش ظلم و سیداد از لوحه طلسمی
چون حرف غلطی نام و نشان بود که رسیل هاشال تمشیل
و برید فخرند و فال مفعول و العیدیل مع ارسغان لایقه و رقیبه یقه
یافته خانه زمره گنجایشی یا قوت رستم و مانی قلم که انشکج صفحه
آتش سادی کرشمه دبران هویدا بود و از خوف حروف و جات
حراوشان فصاحت و امر بایانه جلوه نماید بقیس طلقان بیاض غو
سیلکان الفا و سگفت دل و سیلی و شان حروف در قطار محمول



همه سربز انوی بلاغت نخاده همه چشم منجواب بر روی فصاحت
 کشاده همه خاموشان شیرین سخن همه راغنج و دلال خرمین خرمین ^{و قور}
 مستی در جوش همه از رنگ مداد اکسونه پوشش همه محشر ادا یان همه
 شوخی همه عجب از همه برق لقایان همه جاد و همه ناز اشعار

این طره نه سفینه که دری	کشتی کشتی قماش معنیست
گیرند بگف چو اهل فصاحت	چون کشتی نوح کوه جودستی
هر سطرز معنی روان بخش	جوی از آب زندگانیست
الفاظ ز نخت بای سیرا	هر یک صد فی پراز لالی
در پوست چو گل بخت زرق	پربکه زرنگ و بوی بهیست
خود یک گل و باغ و بوستانها	در هر ورقش و یک صحیفست
هر صغحه ز شویخه معانی	چون پرده چشم مست یکتا

شمع بزم اتهاج و خرمندی گم دیده نظر نگار گمیان را ^{علیه} همه شبنان
 وادواح خاطر را روکش ^ک لکه نور خیر حمله برین فرموده اند امراض



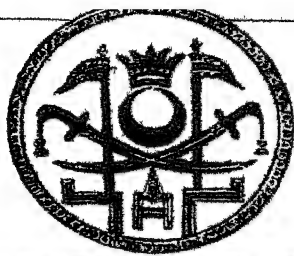
عل ناسکیبانی را از معاجین مفتح سور و سرور علاج رفته و وحمیانه
 زحمت خار و دست طبه فارغانی آسوده مزاج رخسار زعفرانی فطران
 از کلاب افشانی شب نم شادمانی روکش لاله احمد و پیر و یان دکانی
 و فلاح در بهستان مآثر باغ جناح شال پرستاران کمر بر کمر نظم

می نخب در صراحی و صراحی بخیل
 یاسمین بشکفت از شتر نیوز عسل
 شاید از بار شو جفت ده مایل

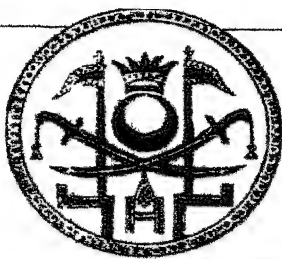
وقت آنست کنون که از عشق و نشا
 بسکه در خار گلی کرد عجب نیست
 انبساطی ست درین فصل که بجا و عقل

هر چند تا کنون قامت آرزو از خلعت فاحشه دیدن هم موزون
 و شاهه مناقبه تعارف نخبه باید در بر کشید و لیکن فتنه قبا و نسیم
 که آشوب و بیاه شوق و انتظار را از نسیم فروری بهارین نایب
 او فرخنده اصلاهی نموده از ایصال چرخ و کمر بند شالی
 ناسخه تسمیایم را گل گل شکفته و خندان ساخت شعی

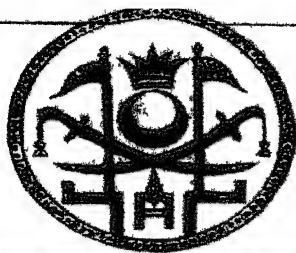
نشانی طایب از طلب و عفت
 اوصاف دوست هم خواب و عفت



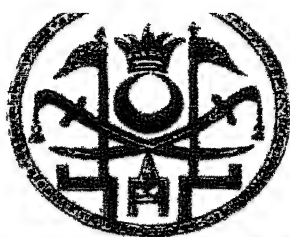
جنہ الباسی کہ صد قاقم وقت در آن حضورش پوست از سر کشیده
و سمور و سنجاب را از شهرتش متوثر تن راست گردیده تاجداران
کو بر سریر را چون اعمال نیک بردوشش داشتن آرزو +
و قیلمه مو یان اندوه زلف و کاکل را مارچشپ خوشترک از سلسله
گنجد کیسوی کل ترخش سوای وزیر گامی آسیب خزان ندیده و آب
کلباش چو نقش نکیس سلیمان وقتی صدمه صرصر و دو بخشید ^{نیمه} ^{نیمه}
سرمه محترمتہ بحضورش لافد بر ریشش باید خندید و اگر دیباچی قضا
تا ابد چند لیل طلس چرخ با فدا کلاش بر مو نخواهد رقصید بیاض
شمسین خوبی و لطافت را شمر قیست چون سفید صبح نو جوانی دلکش
ورشته تار و پودش تماشا یان را رشته عمر سیت شال سوی بر
زلفان خلج عمر و در فتنه سبز ان حاشیاش با نصارت خلد برین ^{نیمه}
و در تطاول مہنی سبز بختان بسایه نخل موز و نوش پناه گزین کل غبار داغ
لا لائش بر رو مکر فتنه بود و ازین رو بہر دافعش علم ساختہ و دین



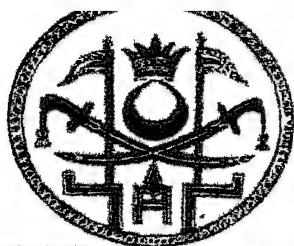
شاهد آن که باغچه اش فی الجمله مسری مینمود و انداز به سخنانی پیش ازین
وزیری کمر بندشالی که بحضور صفایش منطقه البروج فلکی مقرون بود
اندازش و پیش کلاک ریش دل با قوت یکای فی نش خورده نشان
بسمان خنجر فرقت بحصول این سمر در از خضر شال برخت نیش نشان
و میکند طالعان دار اصولت بدست یاری چنین بکند دولت در پی
لا مکان اگر بر میانش می بندم کونیاست مردانه هر دو دست کمر
حایل نیاز و چون بپسیده بر بخش می نهم دو هلال پیوسته
طرح ظهور می اندازد ویرین و نشان از عدم تناسبش بسجله شوق
غلطیده و پسیده حج ارشادمانی تشبیهش چون بوی گل در پوین
تنبخیه به پشت گرمی و صالتش کرده سپر بر سر رزم جوان سایه
و انسبت همسایگیش جوهر خنجر در آینه شیر موج زن کمر غریت
سستکرم و سر بر تارش با سر رشته جان توام خواسته بودم که زبان
قلم و قلم زبان از تر قیم صفاتش تا قیامت و چه پستی خربل



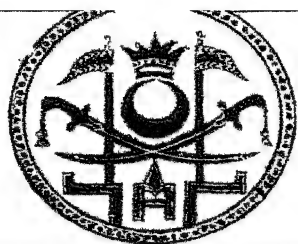
بلکه حیرانیان عالم رستخیزانیر از نوید روح بخش همین مضمون شیا
ساخته صحائف اعمال هر یکی را از صفات تو صیفش مبدل سازیم لیکن
خیاط قلم کجولج و قسم را جمال این کو که از رشته تحریر کربان پاره پا
سخن نایش و وز و صنعتگر زبان را طاق این کجا که طفل نوپا^{له}
طبع را طر زنجیه گری حدش آموز و آری پرند پروین را بدستیار نانی
نامل بافتن خالی ست خام و پرنیان قوس قزح را از الوان ناگو^{گون}
نقش ساختن مطلبی ست ناتمام او نار تابنده شعاعی در سیم^{رسم} خط
کشیدن آسان نیست و حله استبرق و عبقری را دو خص کار نون
مهرگان فی^{نی} لاجرم دامن تفکر را از پنجه جنین خیال محال شمانه زبا^{نه}
یا سمین ریز که بیان دعایم که تا دستارچه مطر ز شادابی و سب
جلوه و نور اعلام اغصان و افنان سرو و گل ست و تا خرقه
بو قلمون عشق و محبت رونق برود و شش قمری و بلبل و داوود^{تحقیقی} را
و بفضل آلاء حقیقی سراپای آن خوشترین کالا فروش بازار^{توقف} را



از زین سلب عظمت و بجز وزی موزون و آتشه بش بهائی نمی
علت را بچار سوق دل آتش و منزل از هر چه هست اندون
سینه چاک بر آمدن گواران این مائکده خیال برای تیر تحریت
لار و میو بنام شریکیم مویر بحب و لطف گوزن غربت شمال
دربنی مهر طار و درنگ و سپهر نی چهر سرکش و سر سناک که کار
دیم حیات و نشاط از سر صد قیصر و دارا بودن و سرور شش
با شمع یارب ارباب رنج و شیون ست نیکنار و که و ماند می
دم راست کرده بنظر آره نا طوره کونه آسوده حالی پرواز و یا احدی
بحصول آلا و نعم طرث کلاسی شکسته از سیاهی و تفرج کلشن سر ای شال
عیش و آرام بخور و چنان خوشترام بر خود ناز و آری کشورش این
بافرو میت را از لطافت صبر و نیرنگش و اما بخوشمع گراین دیده
و مالک قبابان محالیک جبروت و حشمت را از دست جبر و طمش نمود
مالان شنیده کیست که از سر پنجه قضایش گوتاهی نخورد و بگوید که ام



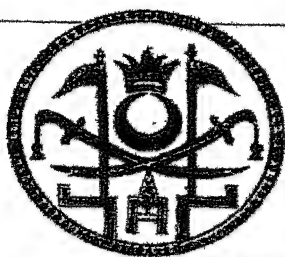
داغ ستمی بر دل نبوده، اگر کوه است از خنق حوادث او شکست
و اگر اوج است از کدورت قلبش پر غبار کجی از دستش امان نیست
الا مصیبت و غم چیزی مقبول بارگاهش نکرده، لیکن در دو عالم
آنکه در دوش جاگزیده مضامین جور و جفاست مانگه مرغوب طبعش
فحوائی رنج و بلا، این سیاف تیغ آزمای قهر است آماده ^{یکشست} ^د
این رستم بی رحم و مجید است بشکل زال کوزه پشت اگر انجمن است
چرا باید دلان رفته تیغ حسرت و بیداد نمایان گشته، و ما جلوه حسرت
بخنجر بایس بر سر میدان تیغیاش انیکه از سایه افکنی ذات خسته صفات
آنهای زرین بال حبس بال جاده و جلال و عطفای ملبس پرواز قل
شوکت و اقبال بفرنگ درخنگ بخت ابرو شیری از مشنگ ^{بالا} ^{دو}
که بوزق رای ریش روشن کن خانان صولت بود و سلاسل تند
صاحبش جلال شاه ادق دولت یعنی نواب مستطاب مستثنی عن المحامد ^{بالا} ^{دو}
و یسرای لاریو صاحب رباب در نور زنجیر اعظم حالک کشورمند



مشغول هزاران عشرت و شادمانی بودیم و حسین عجب دنیا و برپایی
 این وسیله نبیله با هم و شام بر زمین شکر و سپاس حضرت خالق شایا
 و مقدر مایا میبودیم بنید انستیم که فلک ستیزه کار و کین جود حق
 افراح و مسرت مانیا نرسد ان بد اندیش است و روح پرستوح
 آن عالی مرتبت والاثر او را بشوق تقبیل امتام خست مسیح
 عدیه سلام منور و در از آنست در پیش قظم

اشوب قیامت از جهان فشا	شیون ز زمین و آسمان فشا
غم سوخت درون یگان گیان	آتشکده شد جان جهان

ای وای که وجود سر پا جودش نقاب خفا برخ کشیده نور افشده
 شهبان کیکر کردید و بر سره سواخواهاست از اعتساف زمانه رسید
 موقع این حادثه مخفی و شبیخ این و انبیه که بری تقیانی غموم شد
 چه نه در محضه تحس و کمن یکسر روگردان بی شایسته تکلف
 زمین سیس آبی بدرد و د آتش دلم را کاهی نخواهد نشاند و آخرت



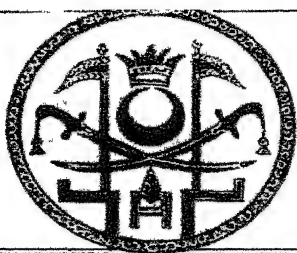
خانه ام آفتابی شود پیره روزیم محبت نیکه نست خواهد ماند اکنون بیا
اینکه قلم کلیل^۱ لسان را که چون انجشت فاتحه خوانان کو شهبان
بر سطح کاغذ بجا مانده بمضامین بر نواب مطلق^۲ لسان بیا نامل^۳ انج
بشری را به تنیه ترقیم مصائب جنبان نمایم لاجرم مقدم^۴ محدره
اصطبار را که از روز ازل آنغوش پرورده رحمت الهی ست خوشکار^۵
بان کرم مندر مایه مدین باب شیر میوم چه عجب که به ازای این نیل
عواطف از رو ضات قدس بوزیدن در آمده از باطن فطرت لیل
از کله کمان^۶ بعصا شود جلوه گر اید هر بر درشت غلب^۷ سطوت
واقبالندی بر اعدای خسران مال صائل و آلام حوادث ایام الی



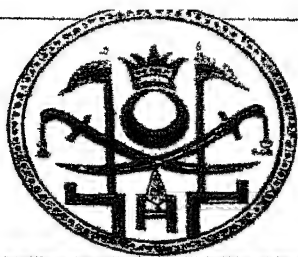
یوم القيام از طبع نازک زائل باد



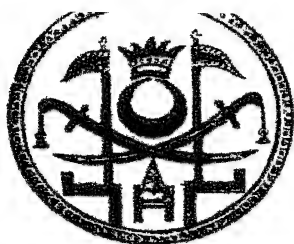
کلا کج خادون کی طلقان فحاشی یوفی عطای عهد و لیسری و کوزری
ملکه غلظه کرد و خن بیا م نامی نایب^۸ بهر وک صاحبها مستغنی عن الحاج و الاقارب
احمد ششم احمد مد که بایتن خزان رسیده قلوب میرانی قنوج و کامرانی



چون پر طوطی نضارت آیین گشته لالهستان تمینیات مهب شمال
عشرت رو بشکفتن نخاده و کرده سیرنگ آمال و امانی بزرگ آفرینی
حلی بند شادمانی کوناگون آرایش پذیرفته از نکاح غیب نگار خا^{نه}
طهور سپید آمده نسیم عشرتی که از خرم حرم بقدر باطراف شهود کن^د
سمین هوا در سر میدار که با عالمیان رنگ و بو صفت در آویز و
و تاقیاست بر خنیزد و لکه ابری که بر ساحت مستی ستاره جلو^ی نا^{بخسته}
آهنگ آن داشته که خفیف نشینان بنیوانی را بتوسط محمد مطا^ع
از شری به شریاکشاند و تا شرفات عیش جاویدان رساند و ^{عشرت} بر جوم
بر جوم عشرت پرداخته و جوشش فرحت نظر را از نظاره ^{انداخته} بنیوان^{اندر خط}
نجایان و اما چنان سر و کمر ورزده اند که بیل قدس^{مانده}
قری طوق شوق بگردن کشیده و در ساغر آرزو بد آنگونه جرعه
شادی بار خنیت اند که خضر خضر ایش تجرد کزین شتا قان صفت
لب حسرت گزیده کرسی ویرانی که از مدتی بلال شال آغوش تن



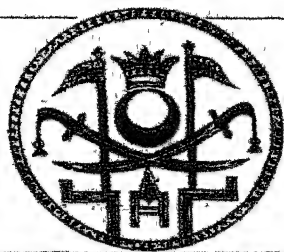
کشاده بود بجهاد الله که نقش مرادش کرسی نشین که دید و ایوان کورنری که
برورد مور بانظر راپا کل استاده بود صد شکر که عیسی نفسی تنبش را
فرا چرخ چارمین رسانید یعنی سیحای جلوس سمنیت ترین و شایسته
قدم ثبات و ترین آن پرکارشای لوحه دولت و سرور
و اغنیه ناصیه صولت سکندری بر سریر کرد و ن سیر حکومت سید
بناخن عنابی عقود و خاطر بسته دلا ن بحیر کشوده بجا و ای خستگان طوفانی که
رفته صد خدایی به انبیه پلینه صطبار و سکون اندخته و با طفا
نوار و خشتی که احکام از ایب سعدف زبک خوشدنی را کلمه صفت
از سم که خسته بود و پرده خست رسال زبان را چه دهن که سپاس این
علیه بیکران بخور حاجیان استمان رفرف نشان بارگاه خست
خداوندی مودی نماید جز آنکه به رعای جان و از ترقیات روستا
و اندشون گراید ناظره عشق عالم کونا کون بدو گسری شایان با جاده
نجات و طبقات جنت و نجات و بارگاه بر شمس طناب جهان بحکوه و نجات



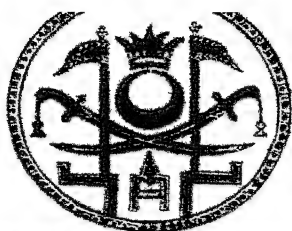
سلاطین کیتی پناه مسمر نه خرگاه آسمانی، ایادی جور و جهای ستم
کیشان به نیروی سیاست والا از کربان ظلومان کوتاه چشم
ظلمت سرستان بشاهده دبدبه جبروت و شوکت چون دیده خفاش

یومافیه و ماسیاه باد

محل الحوائج و بنیای بصیرت اعظمی انبیه نواب لغت کورتر و مجاشع
در مقدرات ایزدی بشری برک و بر اطاقت دمزدان نیست و در ضیاء
انبی انسان حقیر البنیان را محال سخن فی آنچه او سنجو آید پنهان
بظهور میرسد و سر چه خواهش اوست همان بمنصه ظهور جلوه میگردد
از کار سازش بقای مسافت ان عالم هستی سیلی خور و راجد است
قضا و از کمال قدش عجزه قفا در مرابای عال و مال ممکن است
تأسف صدت نماید اگر که امری عسر بوج یافت یا لاسر صد مات فانی
اجل شیدنی ست و اگر همچو خضر جعه آب حیوان نوشید همانا روی
زمراب مرکب پیدنی تعبیر رویای هست و بود خمر خمر و نه کجاست



و بلای ناکمان اجل باد پس پرده زندگانی نهفته هر چند که این ملک
قدیم یعنی عدم را آسوده دلان هر در راحت کستری خارستان
سرخ و دمن تصور نموده اند و این گوشه عزت را بخرن نشینان
عشر تکده فارغیالی مثل کهنه دشمن ستوده و فاما مقبولان بارگاه
صدی که ته جرحه نو شان خستان تسلیم و هفتیا و در مرغ نشینان
ادب خانه اطاعت و اعتقاد اند خاموشی مرکب است از نزار و چرخ
شیرین بان حیات دانسته لبیک گوینان عازم طواف بیت ^عالعتیق
رصدی سردی میشوند لیکن ما آثار بیان این نمکده هستی که
چشم ظاهری ما با دوخته تعلقات صوری ست بر مال کاری ^{نشان}ت
از وقوع چنین حوادث مبتلای کونا کون کربت و عتاشیوم
لهذا از تصادم این صده قیامت نبیب و لم طائوس وار و اخدا
و جامع بر یک سیاب سحر ارشته بود که مکاتبه و انصار المرحمه و صحیفه
غنیه نموده ریخته ملک چو سر نثار نشیان عن بر قلم و بشارت



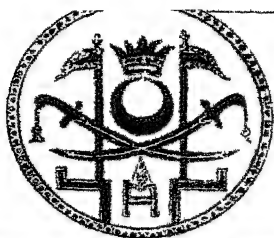
شعشعایین تعزیت و دجوتی بر تو صد گونه نوازش و الطاف
بر و جنات احوال مخلصان صداقت آنک انداخته کلفت زدی
خاطر آشفته نوا و نعم البدل این استیسه گیری کردید + مازم بر خوبی آید
که از چنین نوشداروی کران بها علاج مرض لاد و ایم نمود و نوش
رنج و ملال را از لوحه دلم بکنز لک این عطیه بهیه زد و در زبانی نذر که
شکرش بجا آرم جز این که طوطی لعین منقار ناطقه را در شکرستان
دعا فیض رنج نایم و با ختام این نامه کرامت تا قبیه بی ستون کرد و
بر سطح کلکون غنیمت ابد زریب و زینت متمکن است اگیل سحر اقبال
خداوندی بر مغارق جانین رونق منکن و نور افشان باد +

صفیر کشی بلبل زین بانال قلم در باض صاحت سنجی بیاوری طبع خدای و قلمچی

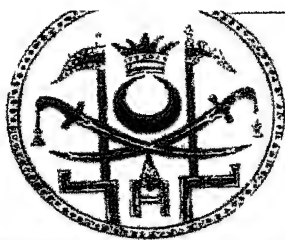
بهارین سوغه اغوش محمد خان در شوکت جنگ وانی جاوید گلشن آباد

چون ز بهکاه سخن بی ترانه حمد و سپاس آفریننده زمین و زمان که سیراب

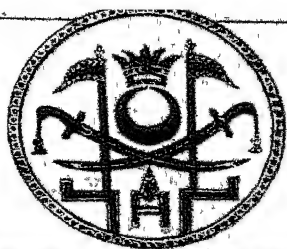
قدش حبیب در امان تمیله و در دینی را از حرم نرسن نورستان



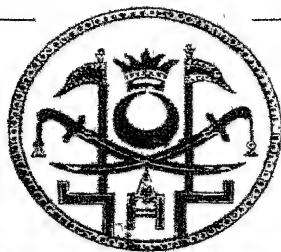
کلزار و چمن چمن نوباوگان بحار بزرگ طبقات فراویس و جنان
ارسته آب و زمک زیبائی نه پذیرد و رنگین محافل بیان بی^{ز فتنه}
صفت و شنای پنجم دارند کون و مکان که چار باغ طبایع^{لان} حصار
بامذاق را از ختن ختن و کاشش مایحین فضل و کمال و اعجاز باز دارد
حال بیان روضه رضوان شگفته و خندان ساخته خلعت رفت
و بختیسه و پس طبل قلم که چچه سنج دار الفضای سخت دانی و غیب
البیانی ست بعد نغمه ریزی حمد یکانه جان آفرین نغمه سیر^{می}
سیر و از که شام عصیان و ضلالت از جلوه خورشید و جوش
بصبح نجات دست و بغل و شب کفر و بدعت از طلوع نیزدش^{نور}
ایقان و عارفان مبدل تا ایادی شکستش بایمین زیر گریبان
مستی کرده زینیان بر خود می نازند و تا مهره شمعش و شیطنج
یل و نهار قائم شده شاطران عرصه چون چهره از و نیکو کاری
نخوشترین صورتی بازند نازم بران بختی ای بی متنا که چنین جو^{لطیف}



یعنی نو محبت ری از خاک و تکه ده خواجه پوشانیدن چاقب محبوبیت و
و خاتم انبیینی در جبین کانی که سجود سبحان ملا را علی محمد روح کرب و
عرش معلی ست از کمال قدرت بالغه خود چون نمه در فی در میده و بی
خاق ارض و سما که چنین جوهر محب در که محیط انوار الهی و خشن اسرار
نامتناهی ست صنعت کماله خود برای هدایت سیمو ماتب کاران نا قنات
اندیش پاپند وجود چار آخشیان فرموده از مکن بطون او زنگ آری
شهرستان ظهور کرد انیده چون قلم با نیجا رسیده از عدم تمین ^{تشر} صفا
کارش بحیرانی کشید نقاب حسرت بر رخ اندیشه افتاد و شمس از بون
و قاعد خان سخن سنجی را از دست داد و سموم ناکامی و زیدین گرفت
فایغالی رسیدن نقطه اشکم آبروی عوفان راجح اک مذلت برابر ^{خست} است
و تلخ کایم شور در شیرین کامی آفاق انداخت است اهر صبح شعله و
از سکوت صبر و تحمل عریان گشت و چار موجه سر شکم بطرفه تعیین ^{حیت} آتش
امکان بیرون رفت کاسی از شاهده انجسالی پریشان چون ششم کس



حیران و وقتی ازفتان کل مقصود برنگ ببل شوریده کریمان
ساعتی بان طفل شیرخوار نخست حیرت در دهن و دمی مانند عورت
سحری ریشه در تن زمانی در آرزوی رونمای سلمی مقاصد برنگ
سیماب و اضطراب و خطه در موای نظاره ناطوره انجلیح مرام شل
صرصر بهمن و دی مبتیاب بودم که ناگاه طائر حس از آشیانه داغ
پرواز ساخته از رخت و هم و خیال تفرج عالم شال شتافت از جای
بجای سیر سید و از طرفی بطرفی میاید وید کلزاری دید پر نور که چشم به
ازان چون غم آغیش دور و دریش از زلف و کاکل هوشان
مشکین کالاه باجستان و ووتش چون عرصه فکر نو انجان لفظ
معنی بی پایان جنت گل فروش کشتش رضوان فضاله چنین پیش
غبارش توتیای دیده بینا خاکش کحل الجواهر چشم منار منقار طوطی
از خوانه دل عشاق رنگین و صوت عبادش بانوای ناله جان شتافت
سحقین داغ لاله اش سویدای خونین جگر آن و انهار کوشه کردارش



روکش سینه صافی صاحب دلان، و وقتی که صبا بنیه غنچه اش میزد
 بجای نخست کل میل میزد، پرده خوشه آنکورش مسمر عقد ثریا و سیب
 شیرینش با پستان پر نژادان مانده انارش کویا کوی یا تویت
 در چوکان درختان + و مغنه بادش چشم حوسیت از پرده
 ز بنوری نظاره کنان + برک چارش برای دعای سبز نجی کف
 اجابت + و فواره برای تجایش انخست شادوت کرس شمشول
 تماشا شبنم محرمه اولوی لالا غنچه و سبزه ساغر و مینا ظلم

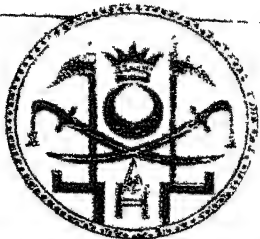
دو حه سجع طبر با موزون
 دخت غنیکه آواز مناش غنچه و سبزه
 وین پر از میوه های کوفالو

محترمانه فرشتان

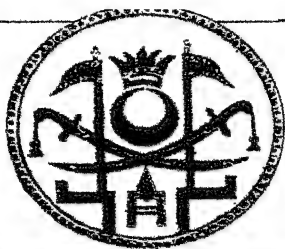
روضه مار نهر با سال
 یا غنیکه آب غنچه آن سبزه و شیرین
 آن پر از لاله های رنگارنگ

باد در سایه درختانش

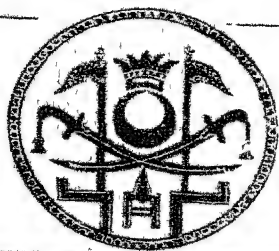
وقتی که بوی این سیر و تماشا بشام بخودی رسید و منکامی که
 نخل بوجیبی در کلزین طعم و سبزه مشاطه حیرت بار و در زلف خایم
 شان زده و دست تفکر در گردن حام حائل گردیده اند از تطاول



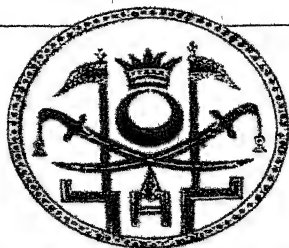
چند او بام برهم و پریشان و از هجوم عساکر کت ملول و حیران
بودم که ساقی سراپا غنچ و دلال سر و شس ریحیق نوید تازه در میان
کوشم ریخت و مشاطه نادره کار با تفت و شلاح مرده نوی در کلاوی
سما عظم آویخت که ای سرگردان صحرای ناکامی از انجا که از بد و شعور
کلمه خلت و ولا حسرتی خوانده و از حضور قسام ازل بجز بایه عیش و نشاط
چیزی نگرفته اند این اسباب ناز و نعم بشیرست باینکه غریق
از لای تسلانی نوید مسرت خیزد ملو و دل دیوانه با جمیده
و کامرانی روبرو خواهد گشت بر خیز و قدرت صانع بچون تماشا
پس غنچه خفت را از آبیاری چرخ و ششکی بیداری بخشیده و انتظار
صد و رطیفه عینیت استم که کلشن غنبر نسیم و فردوس مشکین شمیم
دست آویز صادق فیه است موافقت جبل المتین تساهله و الهو
معنی اعنی نامه نور عنوان و صحیفه وحی ترجمان که از بریده لفظ ملاحت
آئینش فحوا ی الفت و بخت اولی پیدا بود و از جنب حرف



لطافت قریش بوی طبع و عیش و خرسندی بهویدانی شایسته
تکلف چهره باین چار سوق احباب و تو کمباین را کوسری بود و عید
النفیذ و فروشنده کان اقمشه همه دانی را متاعی بود بس پس نیز
عنوانش آفتابیت ز نشان از مطلع بحر بیانی و مداوای ظلماتی
مملو از آب زندگانی عابد مرآت نام خامه را برای اثبات نفی سوا
لابرزبان بلکه از عدم تمییز صفاتش از قطرات مداوای شکست
ریزان لیلی نشان سطور و شیرین طلقان حروف و جمله و غنچه کار
مشغول هزاران در ربانی و حور او شان بلاغت و پری پکیان
فصاحت و آغوش هر کلمه کوه زناشش مصروف صد گونه خوبی
و زیبائی استغفر الله این سلسله کلام از صوت صحت برشته تر از زنگار
کافر کیشان و پریشان تر از زلف سبیل مویان است زیر که سبیل را
دلداد و بدو محبوب نامشاد و این رقیه محبوب سبق خوانان نشانی
صدق و سداد شیرین را عاشقی بودند با و این منبّه سلوک



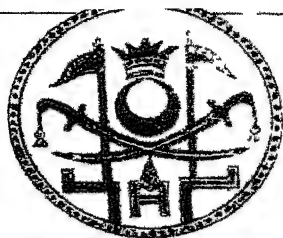
اوزنک نشینان اقلیم محبت و اتحاد آری سطورش را اگر سحر سحر
گویم سزا است که دلبر صیر فیان لفظ و معنی ست و حروفش را
اگر کعبه عجب نبیانی خوانم رواست که سجود ارباب فسم و ذکا و ختیه
خانه ندرت آثار منشی یاقوت رستم که نغمه خند لبش زنده ^{شگفته} ^{شده}
و سر و دلیل خانه اش و بیر فلک نیلی را در انجمن انجمن رقصان خسته
شهره معجز نبایش در جریده روزگار رستم و صنوبر گلکش حریف ^{چون}
ترکان کلش غانی علم شهباز فکر بلندش با طائران ^{نشین} ^{سدره}
دعوی برابری و نغمات نزار طبعش را نا هبید بهزار جان دل شتری
بر نه ق این آواره گوی اشتیاق بهر اسیمه وادی مشاق و هفت
ناوک دوری نشانه سهام ناصب جوری نیش خورده انمی حبان
ستم کشیده مصاب حرمان بسایه وصول انداخته دیده خوابه ^{فشان}
دریا دریا نوز و دل سوز زده عالم عالم سوره و رخسید ^{ریا} ^{خوایط}
چمن چمن شکفت و باغچه خوابش تازه کردید شب غم رهرو ملک



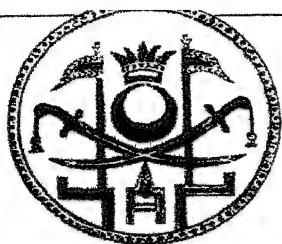
عدم کشت و صبح سرت از سر وید نظم

هزار شکر که یوسف زنی سیخ می	حیات بخش دم شد بر شمع می
مصور از قلم صنع صد خسته رقم	مخدولی ناکت درین خسته ترقی
کرم همین بود و مردمی میدان آری	محسوس نکرد و بجای محسوس گری
هزار داغ بدل داشت غم غمت	مکنون خانه کینه دایه فرقت الهی
بجنگ ظلمت و غم تنگدل نمی دم	اگر ز آب حیاتم نمی رسیدی

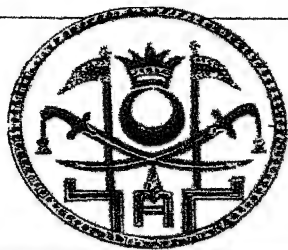
حالا بختی که معشوقان طایوس جلوه احسن روزگار
 و قامت موزون و کمان ابرو و زلف عنبر بو و ناوک مرکان و
 فغان و خال شکنین و لب اعلین و غنچه دهن و ادای پرفرو
 زخندان و رخ تابان و عنبره سفاک و عشوه بیباک و رفت
 هوشانه و انداز دل که است مبهوده و عشاق دل باخته رانده
 محشر نو آه فلک و ساء و جان حسنین و کریمه خنین و وصال
 و ذوق جمال و جرات اشتیاق و سوز ارق و نوحه و زاری



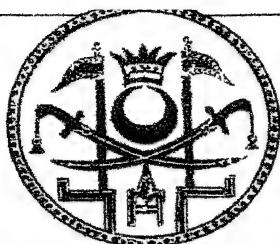
و فغان بهیتداری و دلی پر خون و چشمی رشک جیون پوشید
مهاجرت و دلوله رنج و مصیبت عنایت نموده مامول که تماشای
دولت و اقبال بر تارک دیهیم آریان امن اباد جلالت و
مشورستانی بزنگ انوار نیر اعظم رونق اندوز و تا اکیلیل جاو
جلال بر شوق مربع نشینان چار بالش قصیده عینیت جهانبا
چون پرتو مهر ماه عالم افسر وز ست چهره عذر ای سرین غذا
بخت جوان به نیر وی مشاطه چاکدست قضا از غازه بهجت و
کلکون و قاست اعدای ضلالت آنک بیاوری صولت و سو
از ضربات سیلی نیت و کجبت داسا و اثر کون باد و
تلاوی شمسه مضامین و شیخ بعنوان نامه اسمی معشوق صنعت
کان ملاحظت جان صباحت چالاک یگانه سفاک زمانه حور عالم
نور مجسم و بهر عیار کافر طهر اوله در حبه بین یار نازمین و این
ژولیده زبان مطالب شوق لانتها معلوم نمایند و ازین



چیده داستان مراتب ذوق لایحسی مضموم نماید کای خورشید
آسمان نزاکت، وی مروارید غلطان لطافت، ای کاکلیت شب
یلدای روز محشر، وی سنبلیت طرب افندای سوز جگر ای دندانت
کوهر کان بهیشالی، وی زرخندان ساغر رندان لاابالی، ای قسمت
برابر باقی موصوف، وی تکلیم به سیحانی معصوف، ای ضیائی بیت
با پروین و پرن مسر، وی صفای کلویت بانسیرین و نسترین برآ
ای دمانت موهوم، وی میانت معدوم، ای خالت سویدا
وی شالت ناپید، ایامت بیدلان را نوید بی اندازه، کلاست
بسملان را اسید تازه تماشای کلشن و صالت الم رسیدگان فراق
سرمایه زندگانی، رموی چمن جمالت غمیدگان اشتیاق را برتر پائ
کا مرنی، ای معدن بوغیاتی، وی مخزن درباری، بختجوی کویت
بقیر، باز روی رویت است کبارم از ذوق هم آغوشی در خضر علم
از شوق ممدوشی در عذابم، جاغم مبتاب، خانانم خنداب، نمازنا

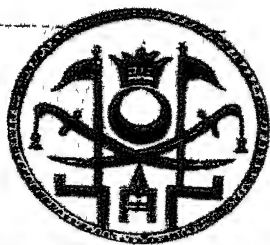


بر روزگارم شادان و مسازان در کارم حیران و بیایم از ناله گلو
بخایت غم اندود و داماغم از گریه بی تاثیر شکایت نم آلود و بعد
بهرانم داشتن و تباب حرامم کند داشتن و کوی سرم را بچوکان تنم شای
نه ربودن و و روی کرم را بر زمان دم شاری نه نمودن و فسانه عذاب
نه شنیدن و و بهانه خواب کران و زبیدن و کساختنهای عالم خیال
به سفینه عریضه جونی نکاشتن و و بیابانهای بهم وصال را به کجینه
سینه خونی نکاهد داشتن عالم ندیدن و مقام نه شنیدن و سرنی را
ناکوارست و و هر عاقل را دشوار لیلای من اعضای تن چون از غول
از نغمه های وحشت تعب خیزد و و چون حیوان از زمره های
لبریز به مظلومی نه بود جان خنجر خون ریز تغافل به محرومی محرومان
نشر تیز تجابل و طلیه ن بلاکشان خونین کهن به رسیدن حرا و شان
نسرین بدن و برادرسان راه نامرادی بشا و خفسان بارگاه
ناشادی به خواب عدم تعبیر و نخراب مایم تصویر و باه حسنین من

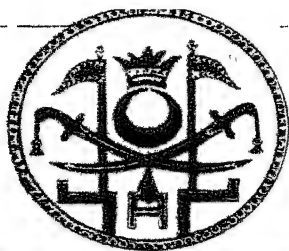


بنگاه حسنین من بغزاله مرغزار به لاله کو به سار به ناله چمنزار
به پایاله سرشار به بوی گل به خوی بلبل به بلاح خود به ترکست غم
بجان من به قحان من به رشکم به اشکم که حالامرد بلای بیدرمان
مفکن و حن در ادرجای عاشقان فرن باقی سوختم بر باد بشانی
بهوشم خاک که ازین تسلی دل است و از عین تشفی حاصل است که شمشیر
جانسوزت رهزن آن شاهان شود و عشو له و زت دشمن جانان باد
ابر و نازک کردن تیان گلگون پرند خیالات و اینکا به بوی قلم
استغفای قصور بطرز خجسته قعه اسمی دلدار

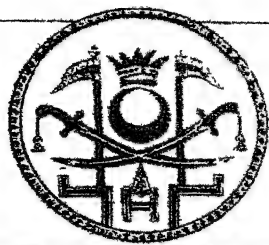
آیین گوی دعای مرگ ناهمان باو دایع خوان وصل دیرینه جسم و جان
نقش پرداز تصویر صورتم آغوشی چهره سر از تو همون خیال که رنجی
پیش آنک قوافل اهل خنج به بنی آب تغافل صد رشید مجاف شیه
تبع دندان برآورده خجسته بوسه چین عجز و لبان پنج و محن
محو نظاره چشمه قاتنان آشوب و فتن دامن دامن زخم خورده پای



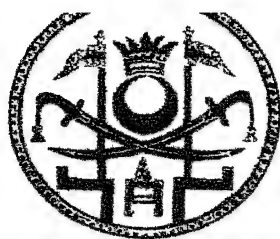
ملایک فریت کاشن کاشن نشی رسید غمزه برمنان صبر و شکیبایی
طالب معراج وصال زار کعبه غنچ و دلال مجور خون آشنایم
آلام در جام رنجور مرک آرام بجز مایه خود کام ناکام ذیخ غنچه کافر
ماجرائی از لب هر زخم بتبایش عشوه خونریز عذب البیان
بسمل دشت بنوای از دمان هر جرات به شای غمزه بلائیه
شیرین زبان مغموم ملالت دوست مراغت دشمن قتل حسرت
بسمل زکین کفن اسیر و فانیخیر عشق زلف مسلسل در دل شبا
شانه بین نخچیر تیره تصویر کمان ابرو در کوشه غزلت چلک
کوش بر آواز دشنام ناتمام در حسرت بوسه جان بلب
نمک بر لب کرده داشته شور ملاحظه در عشق لیلی و شعی مجنون لب
شاق سخنان مسیح دم که در حضورش کلیم ناطقه بر طور معجز بیاف
سرسه در کلو بتطر خبش لب شیرین تکلم که چشمه حیوان راز مشاهده اش
عرق انفعال بر روی دریش مرهم نمک در حسرت سوز و سرور



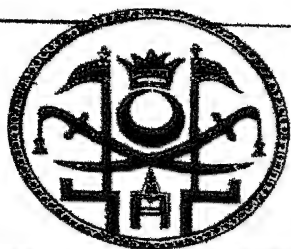
ناسور در جگر خون نوش غم کزک از بد و ازل در دود و ملال در ساغر
بیل ارم زار یاس و تنایا و سوار نزار داغ خورده بلوی
کل خسار غریق بحرین رنج و بلا دریا دریا طوفان فتنه در گوشه
چشم اشکبار و امانی عذر طبیعت طومار شکوه با در جیب و دامن
نهاده بازو نشین گوشه نصیبت بهشق خالی که در کنج دهن افتاده احشای
شب انتظار بهوس بوسه دو ماه نور بر سجه ستاره مشغول استخاره
پی سفید دیار یار تمنای جلوه جهان آرا بصدل پاره پاره ^{که نظاره} اما ده
در یکش نخلخانه دیوانگی از کیف حقیق بنجودی تا صبح مشرد مشوش ^{طراز} فتنه
جبین حق پرستی بخیال مندوی خال چون دانه سلیمانی ز نار بد
دور از حضور تریب از دل جدا بظاهر در باطن متصل دل سوخته آتش
خورشید اخگر ناکامیابی بینه سوز شعله برق شر بیتابی رسوا کن
عصمتیان رموز محبت پرده در نوع و سان ^{خسته} فرقت ^{خسته} از پناه
ذوق حضوری دل مانده هزاران در دنا صبور یاسایه نشین علمه



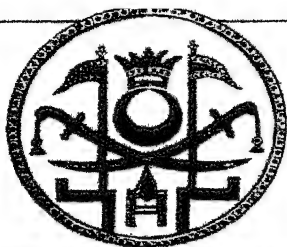
زاری پامال غماگر رنج و بهتداری بگردش چشم حیرانی غمزه نیا بکار
پرفانی عدن عدن در شاهوار اشک خجالت را از نوک مرغان
کحمر زیر سفته و دریا میا که ورت یاس و ناشیکبانی را از زلال
پورش پذیر شسته با هزاران اعتراف تصور نقد اعتراف
استغفار در خزینه سینه وفا کجینه انداخته و چشم بزم غشی و عذر
نیوشی بران طبع عطا پاش خطا پوش دوخته آرزوی عقوبت
بو قلمون و تنای آمرزش جبرام کونا کون میدارد و بر کی از سبابتین
همین رسیده خطیبات بشمار خود بحضور کلچیان چار باغ حسن و ناز
می آرد و یک یک پانفر خود را که در سنگام بنجودی از ولوله و شست
جنون ستاینهای رنگارنگ بصوت خیالی آن کموار نشین
عنت نمودن و هوای تنابای حجاب در کوچه بیتابی و دراز نفسی
بیا بیکانه قدم بر سودن ازان لعل نازک که نسیال بوسه بران بار
سید لب کزیدن و جان شکستن و بان پای نهارین که گاهی از
ساختن



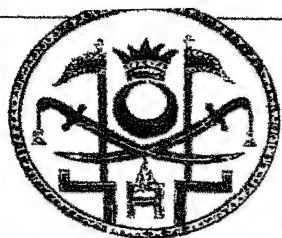
بیرون نیامده تکلیف کلبه آستان دادن + بتصور آن ساق کافوی
پروانه شمع طور کردیدن بود صداع نزع صندل یاده اصل المشتاقین
برجین و سم و خیال مالیدن + از یارب نیم شبی افشای راجبت
ساخته برزبانها افتادن + و آن نازک مزاج عاشق نواز از انعطاف
نماشته شمع است دادن + اندر زور آزمائی حریف اشتیاق کجانی
زنگ خوابش اجل را بر صفحه خاطر پریشان نختن + و نمک تنای
بر حقیق و آتش پنج و نال در پیانه دل آسجین + و همه رضا و تسلیم
برابروی خواش رنگازنگ نه بستن + و بال پر عفتای دعا از دست
بی نیازی نه شکستن تنای تماشای روضه باطبوس غنچه
در دل کرد و رشتن + و تخم آردوی محاسن هم لغوشی در شوره ز طبیعت
شکستن نخبج خاطر از صحبت غیابین یک دادن + و اسباب
بر کوفی آستن + و بر پنجای شرم و جفا کفانه و زبیده ز شکر
آری تاب غنچه در کنبه نه سیه انداختن شش بیت اسکان بنگار



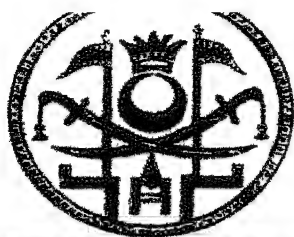
شهادت از آه وزاری بمناب عرصات قیامت گردانیدن +
و از شکر شکر و شربت آفرین شیرین کام نمشته آن سمع ناک را
که خندیدن کل در حق آن کار نغمه صورت یکین در خراشیدن + از شد آ
بهران بر بستر لاعلاجی افتاده باز از مداوای خیال وصال
رسیدن + ورشته آرزوی آن جفاکش و عاشق کجش را به کارد
ایاس و نا امید می از سم بریدن + آن کوی کریبان را بقصد یار
که روزانه در کریبان سحر و پوشش کشته مشا به کردن + و آن هر
زخمه آن را بپناه بابل که دو د از نهادش برآمده مانا کھتن تنصو
پنجه نگارین حواس خمسه در بانچه عنان عنایتم را بسیر پنجه قضا داد
و منکام رونق بخشی شاه خیال در شبستان خاطر جان شتاق برای
استقبال نفرستادن + در صباق آن سرو آزاد و کلبر که تر با قمری
ببل ممد استان شدن + و بر نورش پروانه نکداخته باین طایر پریشان
بواهنوس بر خوردن + از بکل خیالی آن سست ناز نرد و تمنای صا



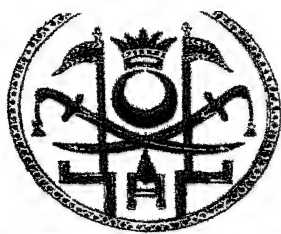
در بساط خواب با ختن و چنین راز سر بسته را که چشم ظامری را نیز
از ان بخیر بسیت بناله و هیتهاری در کاشن که ده کون و مکان نشتر
ساختن و جناب بوسه چنان آستان ناز آشیان با هزاران ^{احاج}
وزاری جلوه گزارش میدهند تلخی ترع دل مردگان جان تجی تسلیم
بختی مرک سینه ریشان تیغ دودمه امید و بیم بشهید ان خنجر خور و
باشا هد شهادت هم آغوش تقبیلان دشته ناز و ادا بالیلای عشق
عشرت مد و شن و صنف چهره خورشید رویان ناز آفتابین ^{صغیفه}
رخساره و خوشان پروین جبین و بجز شوق القمر خنده سرشار و ^{افزونی}
عیمی لب کو هر نشار ابریده جونی خوکران جنک مصلحت آسیر پیما فی
بد عهدان فتنه انیسر بشکر خواب تغافل شعاران سمن کرد و باش کن
بیار شب بیداران خار در پهلوی شتر و جگر بسج که دانی اشک زین
بیت الحرام اندوه و هیتهاری و بر یکشی باده نوشان عیش و ^{باز}
وفاداری و آبله پائی صحرای ناکامی چون کرد و باد و پریچ و تاب بکام



فوسانی بیدای بتیابی بزنگ مرغ نیم بسمل در اضطراب بغد و بت
لب شیرین تکلم شکر بار به نجات تهیدستان جان نثار بیت
پازنی اسیران کمند کیمو بسجده ریزی ز ارزان محراب ابرو به ^{روان} لاله
نسرین بنا گوش + بجان خریدار ان عشو فروش بطوفان بینی
چشم پریم بگر ریزی اشک و ماد م بنا لیدن نو گرفتاران سلسله
زلف چلیپا به طپیدن تانزه اسیران رشته برپا بدعانی مستجا
که اجابت را بران چشم پر آب بدل بتیاب که تناراد آرزویش
جگر کباب به نرس کویا که بر غمزه مردم شکار چشم تعشق دوخته
به بلای ابله که قامت قیامت راطر ز فتنه گری آموخته به چشم شیرین
که شیرین بر غنوتش منهد و وارفتون بادای سحر آفرین گیلی
بر ملاتش بزنگ قیس مجنون به زدنای که ما بی حرف ایمانم ز بخت
برده - بزلف رسای که در وازی با هم خضر و دغره خورده + نشسته
سینه ستی که خار تو به نضوع را چون طسره پر خم از مژگانسته به کینف



صنم پرستی که در عالم رند شربی بروی خود باب حق شناسی بسته
بدستی که از تنگی خنده خود را از ان بیرون فکنده به علی که عیسی را
در پرده زنبوری چرخ چارمین نشانده که حالا از الطاف نیج گداز
و غایات عاشق نواز سر کناسم را در کنار عاطفت نهاده نقوش جلم را
از کز لک عضو و عطا و منفک سازنده و دفتر خطایم را بشو آب فری
انداخته دست جمیله پری نک آمزش را در کون عصبیان جیلم اندازند و طبع انجم را
که فراق عذرای گلگون عیش و شاد کامی غمناک رستیه و اتصال صنوبر خرم را
چمن چمن مسرور و شادان فرمایند و جان عشرت حویم که ریشیه
شاد و خورشید رخسار منیت و نیکو انجامی الهام کشیده از کعبه
نشاط آئینه بخشش جرایم کس کی شکفته خوشه ان نماینده مانده سر
قلوب سوگواران غمشه نوا نواخته منبر و زبانه زوی به بخشش
طرح منبر آگین سب و فام توخی مده خراط آنته سنجان خود نما جلاو
فروشی رخسار صبر و آیه یونسی سیرت بزرگوار بند برین صمدان جهان



بسم خنجر غنزه حاضر جوابش و هزاران جهان جان دهن

تیر و سر لطف و عباس باؤ

نیشکر شتن بال قلم خبر بر شقه سر ایا اسرار و نکات

موسوم به عیوض علی خوشنویس شعر رسید نه سرخه و شاخ

بنفشه مویان حروف سبیل سواد که بستان ساری نامه بهارین قلوب

نظاره گویان نفتاب خا بر رخ سحر سامری کشیده بودند بنوید

چند ماسه زه رویان بستی رو و رسامات نور و زاین و انا

سعادت تهرین رونق بخش پر نیانه وصول گشته ادواح دها

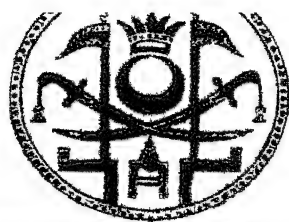
خوش و خرم و ریاض غوطه را غیرت حمله دارم ساختند حیران

که صفت صحیفه پردازم یاد توصیف انبه مرسله قلم اندازم

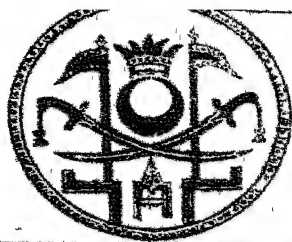
اگر از حلاوت مضامینش سخن رود اغلب که دوات کوزه فند

فی نیشکر کرده و اگر از تعریف این حس فی بحیر تخریر در آید قضینی که قطره

مدا و از دیان آمده بزنگ در بدر آید خشنه و تبابی ست با و ارجح



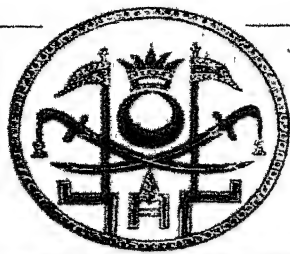
حوریان هم ترازو، و زنگین میوه است آب زنگ عفتوان جوانی بر رو
آن آنی و یکد داشت + و این آئینی بسته آنرا بوصلت لیلای حرو
صبح اسید از سر میده بود + و این را از ممدوشی شیرین شیرینی
پیرین بر تن چسبیده + و در شب وصال اجا در کنار بود + و این را بنجی
انبیا نزد خاص و عام پر بار صفای غنوش مسرباخش کردن شان
اما خوبی صوت این همچو ذوقن حوریان بالاتر از آن + احوال بر تنهایش
و حدت در آغوش + لکن از مذاق این جسد شیرین کلامی در خروش
فی فی قبه است چون دل صاحب دلان پر نور + هه است از آب
گوشه معمور + عجب به شیرین کاریست + و طرفه طسای دست افشای
بر سر رخ اش از خوان به دل بی دلان اعلی است + و بحضور شاخ
نباتش شیرین حسن یوسف مصری جلی اگر کند فنیقوس این
چشمه سار لطافت قطره می چشید + دست زبان را از تذکره آملین
در استین و بان خاموشی بیکشید آری سیکه باین بنیاد نه دوام غو



اشعار

باین طبله عجزه ان چمن	دریدند از خنده کلهما دهن
ز عطرش گره بسته بر نافه بوی	ز سبب ذوق و صفای کوی
برای مکیدن چو خوان نمید	تبان را دهان بردمان نمید
ز سبزی به طوطی خطار کشید	ز آب زمره مکرر کشید

عالی مقامان مختصر پند که به طغرانی نویسی الفاظ و معانی صحائف قصاص
و انشا کوی را برنگ رخسار بکار خبث اختصار محط و دلربا فمود
کلف اطناب از سیمین غدار عروس قیامت آشوب سخن بغاوت
طراری احباب از و اختصار زائل نموده اند پس چه پندار کجاست
لازم که بگلشت این سنبستان مینو سواد پرد از نذر و مقار عناد
انامل را از سر آید ن ترانه خارج آنک فضل و لب بند ساند
اندا طبع و صلت خوانین سر زه درانی بجان آمده که زیر بیک
به عاست که اگر از رونمایی ملاقات دل حیرت کشیده و



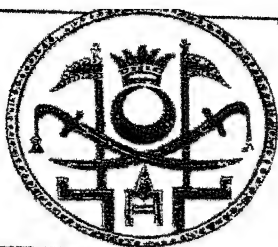
رمد رسیده را آباد و روشن فرمایند و حق شسته نفسی همین سیاحتی

نباض بیمار آن وقت بر قعه به ستر اک جویت

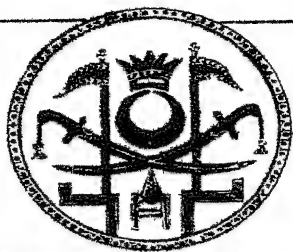
غم فدائی بدل دارم و آتش اشتیاق در سینه مشتعل هر چه
نموش از قلم سیریزد و حرپد پنهان سازش از آنم خبر نبرد
ظاهر محرک اینمه تلکخامی عدم استفسار مزاج سامی ست به ترک تجربه
کیفیات صحت نیازمند را بیا داند آرند بلکه با دم شام از قلب شفیق فراموش ^{نکند}

برش ذوالفقار نامل و بنان در معارک تحریر
بقرین شمشیر الماس رنگ لکلب

زمی تیغ بینا رنگ جوشن کرار سیما بریز عمر شکار صیقل
زبان آور طغفر تو ز آتش پیکر الماس فام زمر و نیام خوش
پاک کو هر که از تماشایش دیده موحدان واحد بین احوال کشته ^{نظیر}
در ملک نیستی دست بغل غمش عید عشرت و شمن رویت بال محرم
و دوش شب مجبور عذر اسفید صبح عدم و جوهرش طغرای نشور و ^{نظیر}

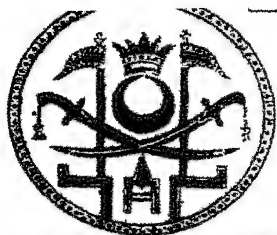


بقضاش اساس ملک و ملل پناه بتیری او برای ابطال سئله عالم
دلیلی ست قاطع بود جوهر او برای امکان تسلسل تسخیل بر بانی ست
ساطع از آتش آجیوان در پرده خلاء و از برش او زنگ ازل نشو
ازل جدا نیامش مصرعیست خشنده مضمونی در آن مکنون و غلش
لفظی ست از معنی تابنده مشحون⁺ اعجوبه خوشنمای ست زیبا تر
از قامت شاپدان مریده یا الف لای ست برای نفی زنده گانی
حاصل آن خمیده صبح صادق صافی شام حبه ان عدم در کنار
آفرینش تثنائی ست کلف جوهر در و آشکارایی ست از علل روان
خونریزی سرش از رند شربی ست بقبل اعدا چون دیوانه بکار خویش
مقابل خضرست که او بادی کم کشکمان ذبیحات ست و این ربه
شهرستان مات⁺ الهی چشم بهش مرصاد محبت و آله⁺ محاسب
اجرای برآت علوفه خواران فقر خانه سمنه⁺ انی یکشید⁺ طغی
رضایین لکیزین و سراپا لطافت یعنی تسریر نقشه یط

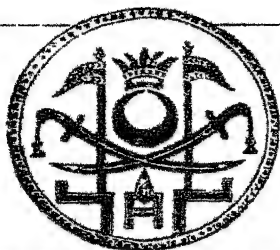


شرح بدر چرخ تالیف محمد عثمان خان بھادر معتمد سریت

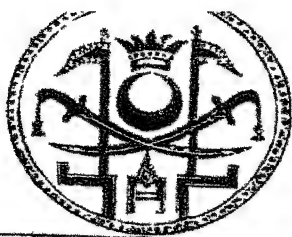
لئے الحمد کہ خضر خضر الباس معرفت ہادی سبیل حقیقت نمای اکابھی
و وسیع کایم کلام طہریت روح افسزای سوختہ نفسان محبت الہی
از کثرت وحدت دونی از چشم احول چین با صبرہ از اعلیٰ قسطی
و از جوش بخودی و جملگیان خودی بزناک شریک الباری و نہایت
عدم مستور از کردش عضادہ صراط لابل از کار ارتفاع شہادت
میں شمس باز غنہ نصف النہار جلوه نما و از تلاوی خیم ہبیہ توبہ
عکس توبہ عیون باریک بینان بسان کستہ نفس سہلان و کشاکش مبتلا
اشفتہ نوایان مکاسن عرفان و محافل حسلہ نظیر وجد و حال
بزم مرثیہ دلربای یا سوجب مانہ ترانہ فروش و بادہ کساران شہرہ
ایقان از ساغر کشی صہبای تذکرہ جسد واجب الوجود و اما انتہای
زمانہ رندانہ بدست و بہوش محاسبان منہ و یکانہ از تندر
خلاصہ الحساب و حدائیت بجنب قلوب ناطق و اصم شاغل و مہندستان



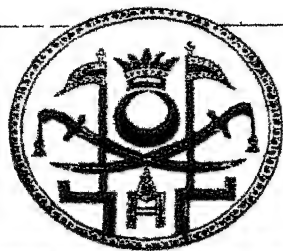
محلول عشره از سیاهی دایره ظلال و صفات احدیت نقطه و آ
زاویه نشین خطوط حیرت کامل ارسطو فطرتان عطار و دوسیه نتیجه
تحمید یحیی را از مقتدین دانش و بنش برآورده اند و جالینوس
نشان ملکوت تمام نبض سیرع او هام را با نامل نباض ستایشی
سپرده ای جان تماشای این نمایشهای رنگارنگ کیسه لپان
مشکول وارثون سپهر زفق و ادراک و تفهیم خالی ست و به تماشیه
این موثرات شوریده و مانع مزه کاسه بی ثبات حباب حای
تهدیدی و شکسته خالی فیاض خرد را با درخش از خوشترین نجوای
و عصمتیان رموز را ازین حدی خوانی آهنگ پرده دری ^{نیز} ازین
جنون خیز روح راحت گزین بقالب قلب کو یانض ربخوری
و اضطراب و ازین عجزیه کاری کارنامه مافی ارزنگ در خطای
خاطر مانا نقش باطلی ست محض بی آب با اینمه افراتر شایسته
قدح مال خیال طوف شهباز بانی برنج نظم رنگ بسته ^{بنا} و از



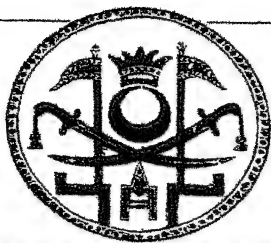
نیرنجیهای قضا انعوش دعاوی غریبه بر کرسی طبعم نشسته یعنی ای
قدسی خصال عظمی کا هی از عقل فغال در احوال حال و مقتبال
سر کرم گفت که و براق لاموت سیر ذنم در جلا نگاه خلقت عالم
ناسوت بد نیکو نه سر کرم تپا پوست که برای چه این شعبه عجایب نما
که کاشش همواره شعبه بازی و فتنه سازیت بر سر جهانی کشا
و اعلام باند مقامی این کیست نه توز شیخ کمان را تا علوی ماه کال
که عارض نور آگین جمیل که گیتی ست برافروختند و چرا چرخ غلوم
بهول را از خوابگاه عدم در نکانه قیامت انعوش وجود در آورند
و این ضعیف الهی بیان سجده را از حمد نیستی برداشته بدو شمع
بی مهر نیای دنی سپردند جمله ثانیه من اوئی بر اوئی ست بو شاه
قولم حملها الا انسان انه کان کالو ما جهو لا پس چندین کما
کاری بسز بیکاری نه براید و ازین حار در پای سوای پاستکی امری
دیگر نخواستید لهذا فشر زدق جاد و مختار خانه را از انشای حمه ثنا



و فرنگی طلقان کاف نرا و مضامین عرش تکنیش با طصبر و استقامت
از قلوب نظار کیمیا کیم در نوشته هر مدش بر دو آیه کشیده ابرو
بزرگس شواهد شیرین حرکات و هر سپیده بین السطور صبح صادق
فاحصل شب قدر و برات چچه شب آتک سحر ترانه قلم شوخ زبان آن
اکمل ضرب المثل که ناظم قصائد عوالم در لف و نشر لیل و نهار نظیرش
بدیده خیال ندیده و نیز نک نکار نگارستان هفت و نه نقش نفسی
میجو ابر صفا خجست و بود کاهی کشیده، توحیدیکه نام خدا با شایه
سودسان الغیب خامه اش از نفی ماسوی با ثبات رسیده نه انجیا
که آشیان بنان نشین گاه تجرد غمخای ناطقه را نه سیروی دو بال
لب لعلین در اوج شائش بیار فرمایند و حمدیکه چشم بد و راز گوشه چشم
حق نیش جلوه نما کردیده قطع نظر از آنست که بصارت افزاین
والا نظری عیون منور سواد او صافش را از کجیل الجوه سداد و طوی
شکلون دوده چهره روشن و منجلی نمایند سامری اندیشه جادو



در تسخیر قلوب کلیم کلامان نوعی نیکو شیده که اسنه کھر سنج ممکن است
سجود بادشاهی و شکستری سودی سازند و آفرین کتبت
تصویرش طرز مثال آرائی تبان ایمان ربای لفظ و معنی بسجلی نگارین
که خلیل طینان کعبه مضمون خیزی از صد جان و دل بهدم بهیال
غنچه فصای سوائف نه پردازند کلام وحی ترجمانش عنوان دریا
کرن فیکون و جوهر قلمیتش بیولای صوت علوم و فنون ^{ایش} ^{فصله}
حقایق دقایق ^{ایش} یاد و مد که اش را تماش رموز نو ایجاد انگار
کاشن ارای تصور خلقتش خانه خشک تن سمرنگ قلم سوسن ^{ایش} ^{آرستان}
نظم ثریا نظاش قطعات صحف کاغذی پیر من غیرت پرورین ^{ایش} ^{پشت}
صاحب فکری فصاحت آراء و ذهنی بلاغت پیراد و حوصله نیل
حصول تحمیل صمت زردنی بدلائل خویش و تنقیح سرفراز و غفرانی
سرشار و فوتی خرد نگار و طبعی اندیش سنج و فراخی بی سنج ملک ^{ایش} ^{سیه}
ملک سیر جان معنی معنی جان محمد عثمان خان ^{ایش} ^{حفظه} ^{عبد} ^{شاه}

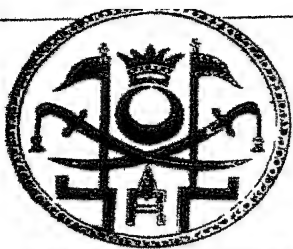


من تصادم عین الکمال و صانه الله تعالی سبحانه من آفات النقص
والزوال شع عقل را روشن شود و ماییت و غشش اگر پرده حیرت
پوش ویده ادراک را بدیت لعل کان امواه البحار میلاد
نفد البحار و وصفه لا ینفد زسی کاتب و نوی کتاب

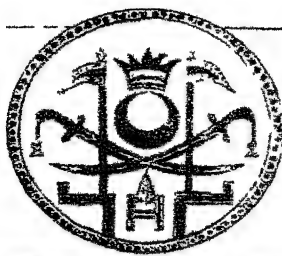
صاحب رای صائب و محبوبه تنجیب نظم

آنچه صورت معنی نما	نغمه طراز چمن مدعا
سامعه کو هر عیسی فروش	داروی بهوشی مستان شو
شاهد دل در خورش منروی	آب و هوای چمن معنوی
کنج الهی کهر افشان ازو	نخل معانی شه افشان ازو
تب شکن صبر کج خستگان	نغمه شای لب دل شکنگان

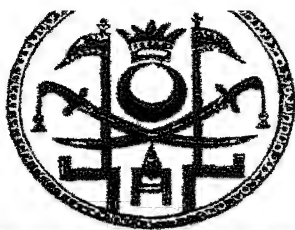
چون مادیه شای صنعت صنایع نادر کار افکار و وصف اوصاف در
و در نشر نثره آثارش که از کلمات صنوع و لغات نامسموع و
محالات و توالی اضافات و تراکیب عجیبه و الفاظ غریبه و



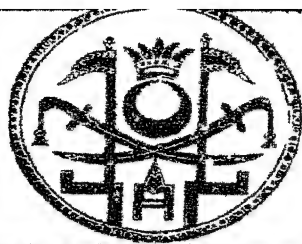
معانی ناساز و مطالب موش پرواز تعاری است و در شج
نجات و لطافت استعارات و فصاحت فصاحت و وسعت بلاغت
و رمزهای ملیح و کنایه های فصیح و متواتری خیلی خیال محال پس
که نبدی از چگونگی حالات خود و اسطوره لغت در این مرسله تقریر شده
سامعه نواز اجبای دور و دراز کرد و سواد بیاض بضیاضیای
صحائف که کافور و شبت نور و شبت سخن سهرانی است از رونق
افروزی مرغوله مویان کاکل بدوش حروف بدین که نه فرین
عشرت فرامیگرد و که این سایه پرور اظلال افضال سرمدی
و تماشائی ادا پای محدرات سماوی شکسته صبر کلک زربین
آمال و امانی گسته صغیر صیاد و مرغ فستراک شیرین زبانی مجبوب
چاه بابل فکر سهرشار بس شومستان نحاوی آبدار غسیرت
یعقوب صفقان مجور و کلک علیخان والی رامپور که کلاشش بر
آه سحر خیز تفت و این صلازان تاثیرات بی بدل و دوش چون ناله



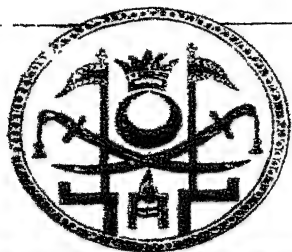
شکر دسیه روزان صحرای کمانه و شست و بغل ست + بلطفت
از لی از بد و شعور نو باوه فطرت ذاتی را میرانی تفسیح سفائن
بو قلمون روکش ادواح سرابستان جاوید + و از کلک کوه مطامع
نسخ کونا کون چهره برق پرند پری لعبستان ذوق و شوق را شک
صد ماه و خورشید میا خت + از اینجا که نخته غنزان و لوله دیو کنی
عفتوان شهاب سالت بیداردنی و موشیاری ست + و خرابیانی
دارسته مزاج رانشه تن جوانی خار شکن زهد و قویه کاری +
و پر ظاهر که بتی کیران و بیاجه اندوه و عشق را تنظیم نظم کوه مبار
بسم صحت جنون خیری ست + و ابجد نویسان ابتدای آزرده دلی
توید فقرات بی نظیر اولین نقش لوحه شور آینه می + اندکامی از
سره و سرائی ده گاه بیت و منزل پرده خارج آهنگی برنج کنه قنچ
عاق و عجم می انداختم + نفسی به نفسی خوش نقصان صفایان + نگار
نزد سرخو شیه + در مقام فارغالی می باختم + آبی از نظر بازی آن



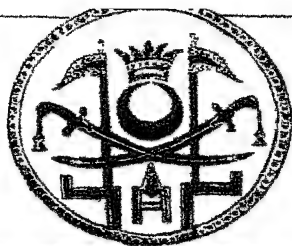
عباسی کسوتان اشعار شعری شعار خواش جان برین چشمان
که اگر صد جهان جان ست فدای ادای بلا نشان هر کی ساز
و دمی از و الهی عشوه فروشان عبارات مفرشان دل قیاس
چنین غنچه افکن که اگر نزار جهان ست زیر فتنه قیامی
مرحمت خرامی مبین از زمانی تبصیر خسته به محضات آینه و انکار
شادمانی و محطه بملاحظه چارموجه مرعبات آشنای شای بجز مر
مراض کوشه نشین دلم لبان سبزه هزاره اندک مکشان تحسین
تعریف زلف و کاکل بود و پیاپی موش سرشار سرمه و رنگ
کلام مثل حجت جام مصروف جرعه ریزی اوصاف کل و ل چون
از کافرا جرائی این چرخ قاتل خوشخوار خسته و جفاگیر مهر خاوی
روزانه از علی شفق کلک کفن است به و ارقه پردازی این رنگ
مردم ربای ظالم و ست لیلای شب پتوی به نجان سه جنت
ماتمی پیرین بنا کوش صد فانی از تیره بر عین ریختن بی



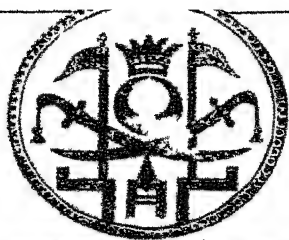
سید هدیه و طبعیه زهره شال عمانی را داغ حکم و وزیر ممتی در دل
می نهد و شکر خند طرب آلود او فوایق و شمشاران بخون طبعیه
و صهبای ساغر امیدش عرق اجل اسیران آفت کشیده
خراسش کردش ایام خونین لان و قراش اضطراب مرک
انجام نیم بهلان از طرفه کاریش شمع حیات یکی از طله صرصر قضا
مثل چایغ سحری بی نور و شعله آقبال دیکری به نیروی نیزان افضا
خداوندی رشک شعله جهان اندوز طور یکی را پریمچر جاو جلال
و سنجیل حال پر تو افکن مندرخی و سر و و دیکری افسر من اندو
ملال در آینه گرفته منستی و زوال صورت نمای آلام نامحسوس کی راز
مستی بان کریبان عشاق چاک چاک و دیکری را دیدیم قضا
انتیاز تا مارک فکاک الافلاک یکی را سعدین ملک و دولت
بهنگام نامیدی رافق مرادات نور پاش و دیکری را
آفتاب زندگانی در عین آسودگی سینه خراش یکی را حرو



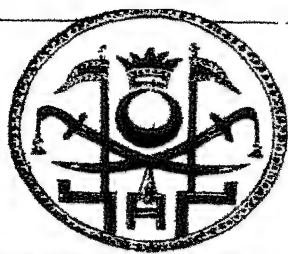
سته عنان عمر بنی ثبات بر ناک شبهای وصال شاتاقان شیر
و دیگری را باره بیتون پیکر نصرت و کامرانی شال شاطر زاوگان
چالاک جلو و جلوی یکی از زهر ناپ جانتان کل من حکیمان
شوریده حال و دیگری از چاشنی ذائقه فیه ای نصرت من الله
و فتح قریب شیرین مقال یکی از اخبار کرامی صدع فیه
و دیگری را حقیق شادمانی عشرت زای یکی همچونی سر کرم آه و ناله
و دیگری با شاد پیکر باز خرسندی هم پیاله نور و نور حتی بشام
غمی مبدل و شام حسرتی بچ نور و نوری دست و نعل بیانی که نشسته بود
این محبوبه سر زه درانی را بر همه با بهر من و کلامیکه مطلب اصلی نیست
تمید سرانی را بر سائر شمس ایا روشن سازد و انیکه نسبت و چهارم
و نیکه در سال کیمیا و دو صد و شصت و یک من الحجة المبرکة
النبوتیه علی صاحبها الف الف سلام و خیرة از شاخچه بندری
و هر دو رنگ بعد رخت من نمودن جناب غمندان آب خست



والدی آنارشاه الله بن هانہ پابرسند ریاست آبابی گذاشته فی الحبله
ماهی آن کلال روح پرواز کردیدم و بکار سازی دستکار وجود
آدم و حیایاب فاحنه رعیت پروری و عدالت کستری
باسعد آوان در بر کشیدم عالمی لباس سوگواری ^{برینیت} راجحل زینیت و
سبد ساخت و جهانی سامان بیامانی که بمنه رباط عدم انداخت
از صیت سیاستم شتم کیشان آشوب و فتن در جلباب خنایا بکار چکا
نشسته و بردست حق پرستم برین مشربان ظلم آیین بعیت ایما
تازه نووه کردن احسانام چون پیمان بدست ان از شمشیر
بساط کتر بستان حال و استقبال بخواره نصارت این خاکدان
تعداد شکوک بر صفحه خاک الکواکب نگاشته کونه نشسته ان تفاوت
بخوش و اینند و صورت هر صدای حسن جمال اسپند دافع عین الکیال
و نقش روی آتین بنگان انداخته بود الهوسان نایقون بین خال پیش
خاندان ^{کلیخته} و بجز در پادشاهش هر کونه منویات و بیمه را در نوشته و کلمات

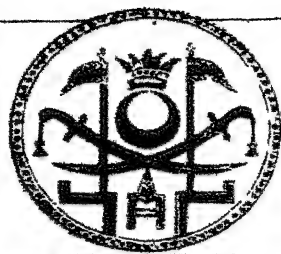


نقد کامل عیار بحاسن راجخار هر کی و دلچست نخواست و بستان پری
مکونات نخل شاه در شاخ مستنبات را از آبیاری انجبار شاداب
وریان ساخته ثمرات فوائد لا تحصی و دجیب و دامان هر چه
برسم ارمغان در داو بیکن من رستم بلالت و غناسی دشم
و برفتنه سنجان آذر و ده حانی ظنری بهر شب از هجوم غوم چون پاشی
عشاق پریشان بودم و هر روز شل نیس زمانه اندوز میتاب
سرگردان چندان سرستی نبود که طره طار معانی چیده آیش
زنی پنجه آفتاب نمای اندیشه تاب داوه خجالت ده کیسختندان
نوشاد و نه خار با ششم و از لاله و حمار تق کرمت المعوضات را آب
هر آینه نقش مدعای در حنن حناط بط بهین تر اشم پس سوا ^{همچو} غل
افتسار سبب طوفان نمونه اشک لاله عام بان شمع شسته خورشید
انتبه در بحر عشق شبنم غریب و کلبه ن یوسف و انصاف
سن پوشش اعماض و در سوش کاری انداخته که نه و غل از دست



صومعه تابد و مساعی ب حصول انجا میده بود باسرع از منتهی
صبر شتاقان و حساوتگاه عدم مسکن گزید و سماعی استعداد یکبار
دارای ملک رتبه طبعم سایه انداخته و فروغ ضیاع نثاریم راتما حقیقه
فرقان بر انداخته بود و بطرفه العین چون زنک بانته عشاق
به قلل نیستی پرید و درینو لاکه حسان مشارجه هر روز و هر مرتبه بحال
تشریح قصاید بدر چاه صرف کرده و شلاح طبع ز نوری در گردن
شیرین کلامی انداخت و هر که دست در آستین و چین حسین بکینج
انواع تشاوش و تردد داشته بودم ازستم ظریفیها زنگی بر زبانه
بتوبه تعریفش تخلیف نمود و به تحریک اسرارش اصرار کرد و هر چند
طوق انکار گزیدیم لیکن سخن بجای نرسیده و سوشنی اندیشه خرام علم
در عرض جولانگاه نیکین بیفت که در درازی لبس خضر حکیمان بل زیاده
از جاده راتمام مکشان است عجلانه مطلق العنان کرد و پد اشکها

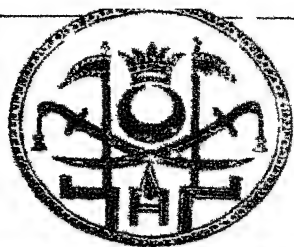
تا یکی این زمزمه غمخواران تا یکی این وای کی مسعدا



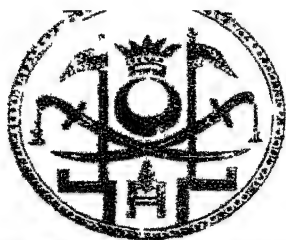
عقل مرا قافله رایی شده
بسکه درین عنکبه لاجورد
در ازل از مریخ عنم کشته
چشم عشقتم و جهان دیم
عشق مراست طلب میکند
یک ندانم چه بدست آورم
در غم پیوده شوم نوحه ساز
لاجرم از هر چه بدست آورم
پایین دل شوریده و خال کد
خضر بود که طلبی غیر دوست
بسجده زنا زرم و آشناس
جز طلب دوست پیه هیچ

ز ورق اندیشه تباهی شده
ناله فشانم ز دل مست و دو
حله خورم زالم رشته اند
حیف که از مصر نشان غم
صوت عنم مونس لب میکند
روی بھر طلب پست آورم
بر سر بیکانه روم جبهه ساز
میکندم بر دگری رستم
دست طلب کن سوی محراب
مغر بدست آرومیت از پو
دیده منده مان بجای در بناس
دوست طلب دوست که هیچ

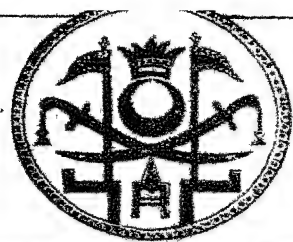
جلوه صد طلسم حیرت در آینه خانه و لهای سبل عین



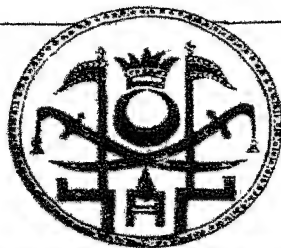
دیباچه شنوی طلسم حیرت میرزا عبد القادر بیل
اگر پیکر آئینه محو جلوه یمای شاهی نیست حیرش از چه رو
و اگر گریان چاک کی کل بهوای رخسار نگاری نیست دلش خونکرده
که دام رنگ و بو و سحاب کحلی بپند راهجر که شغل اشکباری است و
جو بار کاشن را بتنای که رتبه آئینه داری باد بهاری کرم فتر
جادو جستجوی کسیت و دریا از جناب ساغر لب آرزوی که شود شجر
نیکان حسن فتنه زای کدامی بت ایمان فریبست و یارب جنون
طینتان نغمه محبت کدامی سیلای یلج بحسن سراپا زین شخوید
سونه بدن در سوزن قی عجب و جوی روزانه یاتش نفسی کز قنارت
و عابد متقاضیل سوکس وصال تا مروی شبانه بر بجه هزاره
همکشان انجمن شهاب آه شهر با سینه سوزان از شعله خیزی الواف
تیشین عذاری شمع نهم ماتمست و خراش ناخن سوکواران اولو
و حشمت انگیر منعت معشوق رشک بدلان حسد اشک شبنم غالباً



بجست کسی چکیده و رنگ ندرین یقیناً بعشق صنی پریده آری علم
که از روی اوب سر بخون بوسه بر لب کاغذ میدهد عتبه بارگاه
محمد محمودی انگاشته که اینها همه ذره وار شده و موای اوستند
و غذای ساده مذار قرطاس که بر عارض خورشید نمای خوشبو
عجیب تر بر مسو له بته از هزارن آرایش بد انجست پنداشته
که همه بایشان مصطفی نامیت از برعه نوشی صهای شنایش
سرست روز است اندر واجب الوجودیکه به پرتو افکنی قدرت
کامله چندین صورچی العالم هستی را بحال کای سازی صنعتهای
رنگا رنگ خود از قلم عدم بدآت حنائی شود بسیار سه نفع عالی
انسان را کرسی نشین بارگاه اقیانوس گردانید و اجساد بشهریه
از خلق نورانی قابلیت مسموی و همیت ذاتی که محسوس و پاک نژاد است
مقام و مسجود طغرانیان پروانچه تقدس و حرامست چهره
بطایر و زون و رواق ذکر کون و درغایش گاه ظهور رسانید شتافته



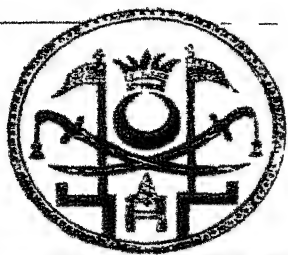
چه سیکویم اگر مای کرمش بر فوق هر کی سایه مرحمت نینداختی +
بیمیری روزگار روح را از بدن و تن را از روح همچو موجود معدوم
جداساختی سگرشی زلف چلیپای حوریان عین بشاطه کرمی صانع
آسمان وزمین چهره مندوزی شاهان سیمین عذار چاکبه سستی
ناظور حکمت کردگار کل پوشی سبزه رویان اشجار کاشن بطراحی
ناظور سر استان زمان وز من شکر جنب شکوفه بهجاری از کهر با
بستی باغبان ^{بستی تبسم}
غلام جو و نوال دوست و خونابه فتافی چشم شاق تمنای چهره ^{ششانی}
شاهد لقای بدیع بحال او خوش نفسان مجاہش گاه راست قوی
با تتماع و نکش زمرنه توحیدش عشاق و زریه و دم یارب و منیر
و آغوشش کام و دایان و نغمه و خوشان و اراغیش کو چک و نی را
از شنیدن زنگین سه و تحمیدش بر ناک بی نوایان نوای شور انگیز
آه و ناله و در زبان چه انهم که این ترانه با از بحبای میخیزد و این کجاست کجا
ببریزد اگر قلم سبز و زاین خوانم نه پیرایه استی عاری سستی
زیراکه



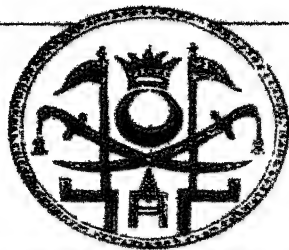
از چو بی نزاوی سیه روی دریده زبانی که بی یاری دیگری ستان
نیتواند و بجز با شکستگی چیزی نمیداند چه سیکشاید و اگر زبان لایت
این دانه اینهم عقلت و زیانکاری است بنا بر این که از مرز در آید
ضعیف البنیانی مدح مدوحی که خاتم سبابه خاتم النبیین نبی
مست را در آرایش گاه بیانش بجا بماند و غر و قصور نگارین نمود
چه می باید پس انسان ^{مست} غلوم و جمل را بحال این کجا که بجهنم حش پرتو
و بشری برک و بر رطافت این کو که در کارخانه شایش دم زنده ناپا
نسفا بلبل آشفته نوای طبیعت را از نغمه سرائی این ترانه خارج آهنگ
بند نموده متعجب از روی آبکار زند کار بی دلان صاحب دل که انجا خبریاید
شان بقبول مرغ شینان چارطاق سه مدی است برداشته
و شتی از خند من محاسن بزرگان جبریل خصال که ظل ممنون ظل استند
در اسواق سطور این کفغان یوسف و شان جاو و چهر یعنی دیباجه مرغ
قلوب نیمه کاک نیز ناک نگار محمد کلب عینان ابن اب محم ^{عبدالله} عیسی



فردوس مکان والی را سپهر غفرانند لها بطریق انموذج بر آورده است
والا نظر ان اولو الابصار و بجنور حاضر ان بارگاه اعتبار محلا کرد
یشود که در عهد دولت محمد شاه جهانی و می که امشاعات سفلی بابا^{علوی}
علوی شغول هزاران عیش و نشاط بودند و مخدرات اجرام سماوی
در حجب مطر کائنات سر کرم صده بسط بساط انبساط بهشت سکنا
نهادنخانه ربوبیت و کیمانی بدان اقصاف مود که از تخمیر عناصر
و ترکیب اسطقات و اتصال جوهر مجرب و روح بچهره مادی صورت^{جسمیه}
بیکری که سپنج طلسمی از یک چشم آفتاب و دومی دیده تجارب^{مرا}
تخیل چندین لکث صورتی کاشی ندیده بود فلک استر از کیمیا کوشش مانند
ماه و دومی غنای پیر بهنگامه موجودات کیمی را بچندین آرایش فنون^{مجموعه}
نشیده باشد جنود که آید چنانچه حسب تشریف سرمدی ذات^{عزیز}
میه را با معانی عمیق اقا و بیدار انگمن بطون و حریم وجود سرفراز^{شده}
تجلیاتی را عموماً و ذات اولو الاباب سباهی و سر فراز و با^{آینه}

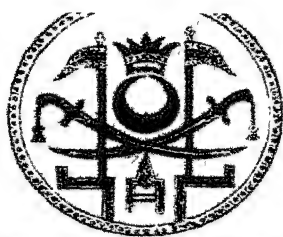


از عامه مالکان مساکین فضیلت و کتاب میزد و ممتاز کرد
و چون سالی چند که تقضیاتش عنقریب نوکیز خامه بیان میکرد
از سن شریفش سپری شد بشعر و سخن مشغولی نمود و پایہ لفظ و معنی
ازین اصناف افزود و مصنفات بسیار از ویادگارست و
نشأت او اصحاب و جد و حال را در کنار چنانچه یکی از آنها شنوی
اطلسم حیرتست که بتبویید و بیاجه اش کلک شکن سواد را برداشته
و تخریر او صافش ممکنست خود بر کماشته ام حاکم مرحومی شنوی
کما میغی داد سخنوری داد و چون من شوخی در بر هر لفظ ملاحظت کنی
جای که رنگ حیرت ریخته رنگ از رخ شاهدان آراسته کاسته
و مقامی که نکست سوزو که از بهم آمیخته شمیم کل عنصر طغیرت چون
باخته از چشم مردم خود را پنهان باخته از حسرتش خون در جگر
و از تنایش حسرت را چشم حیرت و از بجزایه آن روش بجای فیض جان
و بنزیه آن تسمه انجمن انجسم و ما هبده علیش خون دیت خواهد داد



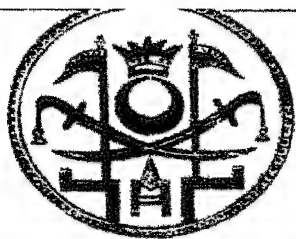
با کردن شیرین سخن دست و کربان منموش روح روح ایست
 در قالب الفاظش کمال محبت نمانی جلوه نمان شوکت اشعاع
 از بدیه حشمت سنجی فاضل و در رفت فحواش با عرش ترین
 متوصل نقطه اش قطب سمای سپهر نگین کلامی تپش خلل انداز
 نظام نظامی هر مدش مصراع ابروی بت همت و نژاد افشان
 بین السطور پر نور بران ستراد و در آرش نمونه گردش دوران
 سواد و بیاضش لیل و نهار آن به کاغذ صندلی رنگ مجموعه
 قشقه های شادان شنک جلال صفحات چشمه آجیات غنایان ^{اشعاع}

که رشک لعبت نانی صحت چست	درین غنینه نظر کن چشم معنی بین
که دست عقل در اطراف او چهره چست	سغینه نیست غلط میکنم که دریاست
چو در سیاهی شب روشنی پرت چست	دقیقه های معانی در لباس حرف
چو هر بیت که سجون تلخ شیرین چست	مغرب است ز بهر درون غمزدگان
دلخ و نیش اندیشه عطر اکین چست	ز بسکه عنبر و شکیست نوده برون

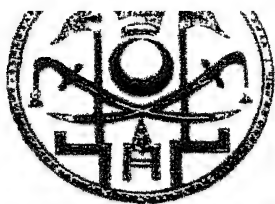


ز کون کون نه سخنهای تازه و تر نو	بهست ابل حسه و دوسته ریخت
محدث عقل و آیس عشاق	ندیم حسوت و نرنگه سلاطین
سفینه ماسمه در بحر دیده اند	سفینه که در بحر مابود اینست

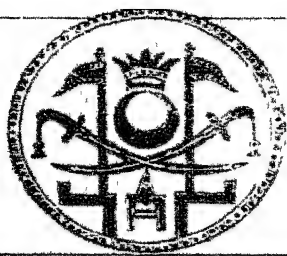
بان ای زبان درین فیضانی بی کنار سپوی زنها ای قلم درین بواجی
 و دشوار راه محوی باز بر سر مد عابر که و نقاب از رخ عین بتان بکش
 و اکلیل تقصیل بر منق مد عابنه و کو هر تحریر مافی الضمیر از دست مد
 بگو که مورخین میرزا را از قوم برلاس الوس چنانی ولد میرزا عبدالحق
 منته اند و در همین قول را از نوک قلم پروین کنار سفت زار عان فرغ تقدیر
 تنجم و لادش را در سنده بجزار و پنجاه و چهار من حبه البنی صلیم و محی قاضی
 بجزیرین عظیم آبا و پنه و الایامه صوبه بجا رگاشته اند و اقیسم من را
 از کاشنکه خلد و جان تربحجات یو قلمون ارزانی داشته و میرزا
 بعمر پنجاه کی از تدریس تنزیل آسمانی منہ اغی حاصل نموده بود که در مرد
 اکو هر وار داغ قیمی بر دوش گذاشت بعدش میرزا قلندر عم ابو تعلیمش



مشغونی میداشت چون میرزا تاشح جامی ریشه بحسب فنون شهری
مایل گردید رفقه رفقه اطناب کلام خود تا اطناب خیام کرد و آن بزرگ
سه شصت مصنفاتش را پانزده سیر بوزن در آورده چندی سال
دو حشبن نامی و کیمانی در چار باغ عالم نجو شترین صور شاهانه
و دو و اوین هفت هزاری پنجه بندی و چهار هزاری و امرانی نامی
و مشنویها مسمی بجهان و محیط اعظم و طور معرفت و طاسم حیرت
و شرحا عنصر و رقعات و غیره از و باقی مانده در زمانه شباب اولاً
بمحور شاه شجاع بر تبه ملازمت رسید پس از آن بمره رفقای
اعظم شاه سمرقند از می یافته بمنصب جلیله پانصدی ذات که تنخواه این
بست پنجه ار و پیدایمانه میشو و مرتقی گردید و بعد چندی حلقه ارادت
ساز کمال و کوشش عقیدت کشید و ترک البسه کرده ذاتقه می تاب
و بیسی بزبان دل چسبید کونیند که نجات پر قوت و قوی الجمع و عظیم
در دامن همت سیر و بهنگی و ونیم سیر طعام خوردی و جریب تنه



سی و شش سیر شاهجهانی در دست داشتی و آنرا لولاسی که منید
نزد او ان شاخ باریک را میگویند ریخت چون بقصای کل من علیا
فان هر دو حیات را زهر آب تند قضا نوشیدنی ست و قبا^{تانی خود}ی
قضا نوشیدنی^{۱۰} لهذا در سنه یک هزار و یکصد و سی سه بعد گذشتن هفتاد سال
از عمر شه رفیق با دم الهیات روح پر فسوح و راز حق غصه ری آورد
و بقضای دل بر انوار مرام خود اوندی تا قیام قیامت بسپار از آنجا که
خازن این قصعات جوهر را از کلام پرتا شیر ابل حال لبی خاس خود^{ست}
و معموره درین عمر ارارم نظیر قدم فرسوده اینجست این مجسمه
دقایق و محبوه خلایق را نیز از تخلیه خط دلکش و تجلیه کاغذ محوشت
در سنه یک هزار و دویصد و ششاد و ده زیب تمام و نیت مالا کلام
داوم و این دیباجه را کنار عروبت نهادم و غلفه فیضش بر
آه نطلو مان آسمان که بر تو محف سیرش چون ز غنچه زرین پذیر
قامت رخسارستان شماران محبت تقریر پیش و ابیان



یعنی دیباجه نادر نامه مصنفه منشی مهدی صفهانی

شاهدان حشانه برانداز معانی که حلل مطهر فصاحت در بر کشیده
جمع حله " ای نقش "

از دست کاری ماسطه اذ بان دقیقه سنجان در انجوش کلک سخن
شاطه "

سر ایان قدسی نژاد نجوشیرین صور جلوه شهو و یافته اند آورند

مصطفی روشن بیانی که چاشنی پای شیرین با اغت خشیده
بمان "

از فیضان ساقی بمیر و پای اندیش به کش محافل ارم تزمین

نخچه دانی جام صهبای رموز بلب ارزانی داشتند همچو نظاره عنایم

شمای صانعی مستند که نیسان نوایش خشک لبان کر بلائی مظلومی

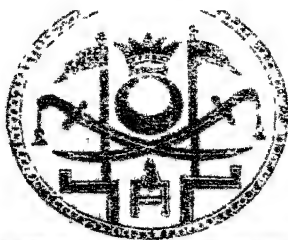
از دریا دریا زلال مراحم همچو کلبر ک طری دوستادوش هنراران

اسوده حالی که دهنیده و کاشتکان افضالش بچکلمان جراتی

وریا غرض رایتیب روی قزل با شان آل پوش لاله و ایداعسا

بحاری از سر چاک سفاک خندان پاک وار مانیده اگر و میدن

جمع طرب ایس شام غمی است از جلوه فروشی آفتاب ناهست



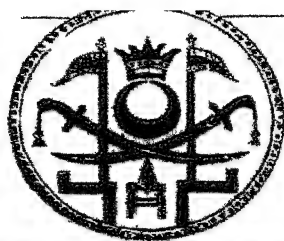
و اگر وزیدن شمال نور روزی عجب صرصه‌ای است از مروجه‌بانی
 و آیه عالم پرور غایت او جدا سه و یک حلقه شمعین بال درکش
 گرد و گردش که دون انداخته و خوشا پیغمبر که از اشاره الف انجمن
 سهار که ته صه ماه را به یو پای و وحشی و پاره ساخته چرخه بند
 غمایش برای تقای قائل کاف و نون به پانی ست روشن تر از
 سین و ذات یگانه‌اش برای وحدت صانع چون دلیل است عیم
 انظیر اصحاب کبارش را اگر چار کتاب سماوی گویم سند است
 بلکه از آن سه منسوخ و از ایشان هر یکی من رفان عیم بد است بر عجا

آن نفس مقدس که سانش قدسی	اسم لقب ذات و صفاتش قدسی
مجموعه خوبی همه چیزش بسبب	نامزد همه چیز او چو ذاتش قدسیت

چون عنایب شیر تخیال قلم بجای که از استعاش را مشکر خنجرین
 در پس پرده زنبوری نه سپهر اثر محویت پذیر و چه زن گردیده و کما
 نسیمین بدن حسد و ثنابه ادای که از نظاره اش رنگ از رخ

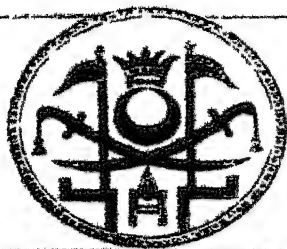


مهرشان زهره تقا پریدن کسیر و به حجله ظهورت رسید دل غمین
سحکن که داغ کشیده شعله برق شهر بتیابی ست از شهیدستان
تفکر امور سفلیه تماشا که عالم خیال علویه شنافت و زیبا
عجایب و غرایب آنجا که نیز نک نثار صنم خانه ابداع در جوتلمونی آن
الوان ساعی جمیله جصف کائنات بهم برآمیخته فی الجمله فراغی یافت
مقامی دید که او هام انجمن شاسان صمد بن بتنامی ملاحظه کردی
عرش تماش در وادی ناکامی بر نک نقش پا خاک نشین ^{انظار}
صد رآزیان بارگاه ملار اعلی بهوای طوطیا نهدن خاک عبیر شالیش
در خانه پر خمار مرگان مچو زندانیان این غرمت کمرین شمسه اش نبوغی در ^{نشان}
که چشم خورشید را بلا خطه اشترافتن رشخورد در رسمه و عقبه اش بر ^{نمایان}
که ماه نیر از تنویرش رخ سست بروک شبیه و هر شکش باخشت ^{شهرت}
نیک آفتاب منکب و هر شکش با الوان رخا رنگ ریاض ^{اشعاع}
نمک طاقش در بروی بنم پیوست در محبتش نون سر نخون ^{نور}

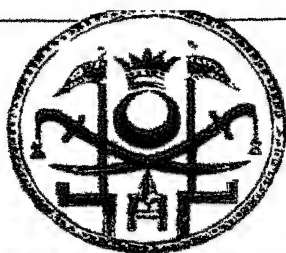


بود ممتاز ما سده سراز پا	ز کاخ آسمان آن کاخ والا
بر نیز و طائر اندیش را بال	خیال رفت آن عرش تیشا
زند صد طعن بر طاوس غنا	در و دیوار او از نقش زیبا
شود مانی ز حیرت نقش دیو	اگر بید سوی آن نقش پکا

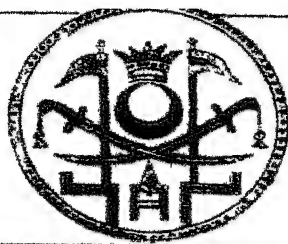
چون چشم و لم از کل انجوا هر چنین تماشای بوالعجب روشن کرد
 و کاشن طبع چنین سبزه مطرای قنچ از آبیاری مشکین پرنده قضا کشید
 سرست گشته سحر زین چاک حنر در ادراج تفکر پیکر
 بال افشان نمودم که چنین شکوی عالی که بنایان قدرت کامله از
 ترتیب آن ممد و شش هزاران عسکر و ناز اند و صنایع حکمت باطن
 از انصافش هم آغوش صد تفاخر و همتی از که راه داد و چگونه
 افتاد ناکاه پس شوخ زبان سر و شش غیبی باین رمز و رحمت خیر
 نغمه زن و طوطی شیرین تنال با قف لایهی باین ترانه محشر است
 شکر شکن گشت که ای مجنون لیلی و شان الفاظ و معانی و فانی باد



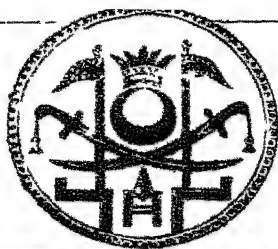
شیرین طلقان بساد و بیانی این سنه فیست که چون لعلی آینه ان
انکار به شام و پگاه و فروغ دست که کان کو بهر شجر اغ پروین و ماه
همی را بنخیر نیم لعل معرکه اشا پردازی و هفت حنک جگر دوزخ ^{طرازی}
می پس دارند و دارای طبعش بدسیم آرائی شهرستان این قنجر رونقی دیگر
ارزانی میدارند تا زنده کلج رفع اشان سخن را که مکنده اش کاس
شوکت قصور و قصور لا مکان و غرقه اش باب قبول دعای قدسیا
دانسته موارد بیاحی این کلشن دکاش سخنران پردازد و او اوراق ^{طرا}
از طحی تا میل مامی بن بهرین پیکر لعبت خانه ایجاد غیرت گانه
مانی از نک سازد با صفای این نوید باشت قرین دریافتم که سخن
طرفه طاسمیست که مشاهد نیر خجاش نقیاج کنج خانه حق پسندی
و معانه عجیبش کلید کنوز فضیلت و جیب ری سرگردانان ظلمتکده
جهالت ازیر تو افسه روزی مشعل تعلیمش بهشتان پر نور کامکار
بار و غش سخنان کران خواب ضلالت از گوشانی ادیب ^{نقشبند}



چشم انجم بیدار صاحبقرانی است که باج کسب آن اقبالیم دقیقه شش
ربقه اطاعتش در کردن تسلیم می اندازند و همین وسیله را فضل
وسائل انکاشته به تنظیم و تنسيق محالک لفظ و معنی که عالی عالمی است
می پردازند و خشنده مصباحی است که بفعول می کاندازد کوب و دمی
لا شَرَقِيَّةٌ وَلَا غَرْبِيَّةٌ باین سه روپوشی در ملوب عالمان
جلوه گیری سه هفت انجوبه بخاری است که مطابق آن من البیان
لَسِحْرًا باین معرفت کزینی و طبایع با مذاق با نوع جادو کار بها
مصرف نقد کامل عباری است که تهیدستان بوادی ناکامی ستیلا
آن فائز نسرل عقود اندر سرور و شش اقتدار است که کعبین بن کانا
بارکاد جلالت فرمان روای اقبالیم عظمت و هیبت و عناصر می است که
مراض خضر سیرت و عیسی نفس قم بعشق آفایش ز شیخ و مانع
بگلگون کنخی پروخته شیرین نه امی است که فریاد ساده روح طلبا
بتنای هم آغوشی او چون آفتاب شام زکات و باخنده محمودان شهر اشنا



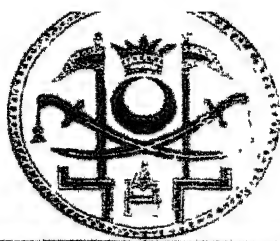
خصیت شعاری را از نشانه سرور و رفاه ای تمنایش کیفیت روشن بانی
دو باله و حنیض نشینان کوی نیکوکاری را از دستگیری جبریل
عرفانش رتبه بلند نامی برتر و اعلی سخن فصیح سلم استوار گامی
و کلام یح مرقات معرفت الهی - بای که در راس کرم رفعت ^{زبان} است
با پایه عرش برین میاست و وعید یک در دامن حجتجویش گرفتار است
بچشم احوال بنگار سپهر دایره ساز از تشابه نون سخن ممت از بالایش
و رقم کاکشان از تیش جز و او ش فکلی قطب السما از مشاهبت
نقطه اش و قلب چرخ کبود شمشعه افکن و بلال حیدر شا کلت حرف
اوسطش در دل گردون ناخن زن و خا که شاه ی از آرایش گاه
عدم و حبله کرانه های اسکان باین بانی و عدنانی کاسی جلوه گر کرد
و یکی زارم زار شیت سه بی در بختارستان آمال و امانی بدین خوبی
و خوشنمائی کاسی ندیده که کز لاک حصوش صاقل مرآت عقل ^{شیرین} و
خاک و صوش سه سه چشم راستی و یقین نظیرش بی نظیرش ^{بیشال}



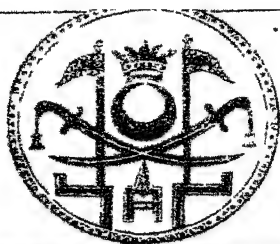
بیانش لایزال قضیش لایزال اشعار

<p>حرف نخستین ز سخن گرفت جلوه کرهیا بسخن خستند جان تن آزاده بکل در نداد در پر مرغان چمن بسته شد وان دکران آن دکرش خوانند جان سه زین رشته کجایم دو دست این ملک سخن بست</p>	<p>جنبش اول که مسلم بر گرفت پرده جلوت چو براندختند تا سخن آواز بدل در نداد خط بر اندیشه که پیوسته شد تا جوران تا جورش خوانده کمر نه سخن رشته جان بافتی صدر نشین تر ز سخن نیست کس</p>
---	--

زمانی که خضر دلم زلال این کخته بوش ربا و پیمانه ادا کم بخت طافه
 کیمیستی رود و ادرو موای عجیبی در سرافنا و یعنی شیدای کجای کین او که خا
 واسطی نژاد بواسطه تحریر او صافش بر خود می ناز داشته تبارش
 سخن سخنان و نشاند و نشأت زرف کجمان مختصر پند بهنر جان
 اسی باریک بیان
 کوشیدم تا از تماشا بش پرده از روی سخن برداشته شود و علم با



انجاء مرام برافراشته از انجا که دین و ملتزم شکر ناپیدا انکار
سکنان بخت در طاقت و حوصله آشنای شنای افشا پردازی
که دیده اند و هر یکی بغواصی خواص خیال کو هر طریزی را بر آورده
در سلک نظم و شر کشیده لیکن خیر المتاحسین میرزا مهدی دین
فن علیا مهارتی بهم رسانیده که چشم مردم و مردم چشم کسی را بین
علوم کامی بنکامی ندیده و مشتری نعمات سخن بجنور تر از پیل
قلش ناسید را بارزنی خنیده امام آخرین سخنوران جهان است
و یادی سبل صبر فریب معانی و بیان قمری بلاغت بعشق صنوبر
کلکش در صدای فکر سبحان و اهل صبر دای کو کو آشنا شوئید
ضاحت بهوای ریاحین تصنیفاتش در بساتین اذنان بلغیان
کامل بهوای آه و ناله بخت بلا یمنه لب خامه اش با طائران سدره
طوبی مصفیر و فیضان طبعش همچو ابر عطیر عکس شوخی افکارش
بر تک حور و پری محو شده کرمی بطعنه عبارتش چون دبدبه بکندی

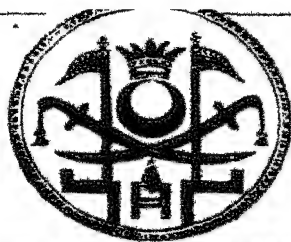


مشغول خود سری هوای کلامش را آنکس احیای کشته سیجا +
و کلک مشکین نکاز را در وادی شایش تکلیف دادن صین خطا فظم

روح سخن و روان معنی	آن معنی جان و جان معنی
پرواز سخن ببال کلکش	نخل طوبی نخل کلکش
آینه آفتاب رایش	فکرت جام جهان نمایش
چون مردم چشم راست خانه	طبعش لب و نکر می فسانه +
بیانه سر ز موش سرشار	سرست حسره و یک میثا

چنانچه نتیجه کلیتین طبع و ذهن لغت و ادوکی تایخ نادری است
که جهان معنی از و بجهت به یابست و عالم سخن از و با آب بزرگ و
کوچک عراق و عجم عشاق معانی دین و دانش و گوشه کیهان مفا
جاز و عساق محو شنبه فقرات جانکده ریش آغازش عنوان شیرین
اختاری و انجاش سنتهای بلاغت شعاری و روانی عبارتش

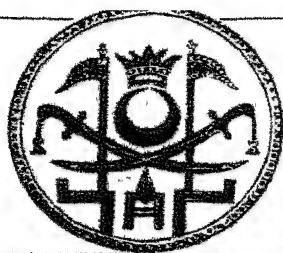
مرغوب موبسسه الفاظش کجاست در قلوب فظم



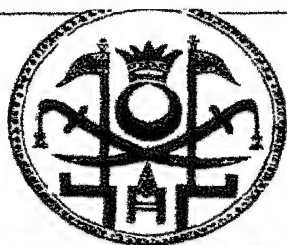
نقطه بایش برنات تخم کل
 ناید از ناز کی بنوک قلم
 محسوس کعبه سان سیه قام
 از سوادش زب که سر زده نو
 نقطه بایش ستاره تاشده
 بکه ست از صفای فکر خیا
 اندر و دیده صورت معنی

چشم سیر کاه عقل کل ست
 نتوان سفت کو هر شبنم
 سطرش مرغ فیض را دم
 همکشان شد بیاض بین سطو
 جدوش نبض آفتاب شده
 لفظ اوصاف تر ز آب زلال
 بشب تار ویده اعمی

و این هم بر ضمیر سجیل نظیر لطیفه سخنان مجاس فضل و کمال ظاهر
 و معیده است که صانع سجین و نقش بند کاف و نون اولایه
 حکم را بارشاد کلمه معظمه کن از عامه موجودات دو بالا ساخته و نیایا
 به آفریش قلم فیض و رسم برای تحریر حقایق این دفتر خایه هست
 پر دانسته پس این رسمیت باریک و راسی ست تار یک که در عا
 موسکافی عقل دور بین و در منمائی رای زرین کسی کسیر عه نوشی با کجی



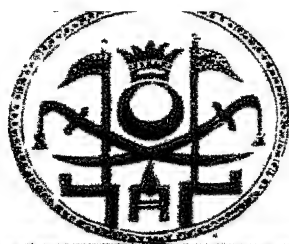
کنه این پرداختن نمی تواند یعنی ارباب عالم که بهین شقایق فرادیس
تقدیس وظل بمون نطل هستند اولاً عروس سخن را از زیور کلمه بیارند
و پس آن کلبه در حور او را از حله پوشانی خط خوب رونقی
داده بدرس و تدریس مشغولی نمایند بنا برین این حرف نشناختن
دفاتر تکمیل عبد ذلیل ب جلیل محمد کلب علیخان نقشندی فرماورد
ملک رامپور این نواب عفران مآب نواب محمد یوسف علیخان اصفهان
برو اندام مرده فی سائر القبور هنر کا سیکه شیر زنده اوراق تمیزی
اجزای طبع را در شکر نخبه مشاغل دنیوی و دنیوی و اضرار کار و بار ملکیت
گذاشته بود این فصل الخطاب را که ملاحظه اش برای سیاست
و حراست اصالح حکم کمیای خاص بسیار در وجه تمهید مجاور علی
بانتقام رسانیدم و بختا فر منکب لغات را نیز ضمیمه اش ساختم
بار خدا یاد می که ازین بجهه مدار و زنج در کور باد و چشمی ازیه شکاری کوبه
میراث شستن تا پرتاب بر چار باش حسن قبول میر میر



توفیقات یزدانی و نظم دیباجه تقریب فی طبقات

الزواة و اسماء الرجال ابن حب عسقلانی
بسم راوی ۱۲

به خط نویسان دارالانشای فضیلت و کامکاری که بخانه قصاص
و روشن بینی اوراق اذیان ممکنان را از قوم علوم کوناگون
که آتش داده اند بدرس و تدریس صحائف ثنای صانعی اشتغال
در نه که جریده عالم امکان از سوا و بیاض لیالی و ایام آشته
و نقش میر و ازان در الارشاد سعادت و نخبیاری که بتکمیل غایت
و شیرین باقی صفحات متلوب عالمیان را از حروف فنون بوقلمون
فرزین مودد اند به تعلیم و تعلم ضایعین حمد محمودی شغول و صرف اند
که اوج جباه جهانیان را از خطوط حوادث و آلام پر پسته زینت
وجود انس و جان که از سبده بندی حکمتش اجزای حواس خمس
و یاب مجله جسم حیوانی منظم و منظمی طغرائی پس پروانه چرخ کن فلک که نظم
دانش دیده قدش نفوشت عقل و شعور در یک نمین وجود انسانی



مرقسّم شده جاده کماشان نیست ریخته کلاک اعجوبه نگارش
و قرص آفتاب نقطه است چپیده خانه نادره کارش نظم

سخن در نفس سبزه ذکر است

سر قطره ها بر زمین نیاز

ز لب داده مرغ سخن دوپال

که وی فلک ز کس است

لب ماه نومی کاش

تا بدین بخت

زبان در دهن غنچه کمر است

کف بر با سوی بحرش در

ز دل داده فکر بس

ز سر چشمه حکمتش خورده آب

زیستان خورشید تان

زیی نصف کز حمت بکرن

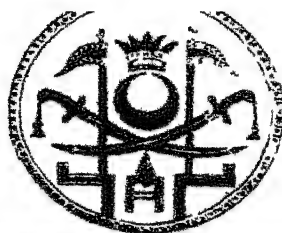
و به بن کلامی که به سنده رقصان طلاقت و سوزن

تواند بود گفت سرور یک که شایخی توان خسته صفات

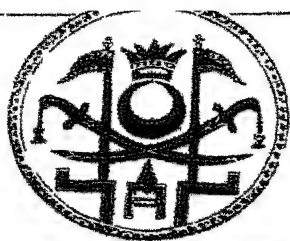
با رضای منشور احکام دین بین پرده

سر پرده است در آسمان دقت و محبت و کائنات

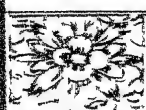
ز هر یک که از کتاب مشور بیاید زبان



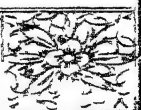
ولاسوت بکبت تبینش کتاب میچپ رانی در آغوش + و معلم افهام نظم
خوابط ناسوت و ملکوت بدرسه تفسیرش با حسرت و ناکامی دو
صلوات^{له} الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم کتبنا
کثیرا کثیرا بعد در مرآت ضما رفت سی ذخائر نظم طرازان
سلسله کاراکامی و حق شناسی که از مرقعات فهم و ذکا بر با تمهیدات
چگونگی رموز خرمیات معقول و منقول بر آیین زر کمال عیار هدایت و
ارشاد و راهدار الضرب توحید و تنقیح مسکو کفر موده اند چه زیبا
نخارین مدعا بخوبی جلوه نماست که حصار نخستین از قلاع رش
و خجسته کرداری که قوافل ایمان و عقیدت را از سر چاک طار
نفس ماهه باز دارد و حسن اولین از حصون عبادت و سیکو کار
که ایل اقیان و شریعت را از انصاف و حمود و جبال و عصیان
صیانت نماید علم دین مستین است که از رشحات سحاب فیض
نعش گویان کر بلا ی ضلالت مالا مال صد گونه زلال عین و نشا



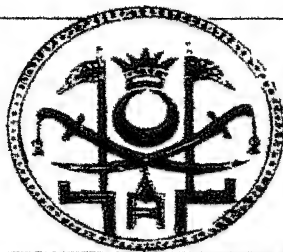
و از کرمی ابرقش مجنون نشان دشت بهالت بالیلی فارغ
 مشغول هزاران بسط و انبساط آتش و شعله تعلیمش سمن
 آتشکده معرفت به تجلیات مراحم بی پایان معزز و ممتاز و از زبنا
 زنی نازقه تنهیش سینه سوزان آتش محبت به انوار موهیب بکیر
 سبایی و سرفراز شده شمع تنیات عامه محملوقات بسیر
 استفاضه اش سحیده و وطنه فیضان عالمگیرش از قاف تا قاف
 رسیده که هم کچین کلزار حباب و کجین در فضای طلبش سیر کرده
 که خرم خرم کل مقاصد و مآرب بدامن امیدش نرسیده و کد ام
 روضه زمان و زمین را کاشن ملاحظه اش بوی شبنم که غنچه مدعا



انکسب انیت و شاد و فی لشکریه نظر

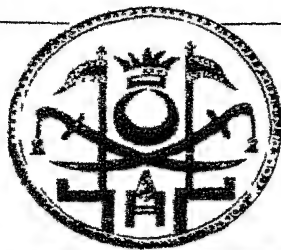


به دست محل صاحبان	و قاضی سرور و مقلدان
دستگاه مایه دست تپی	تینه کار کار آتشی
جام هب و چون حکیم	قطب نمای فلک مری



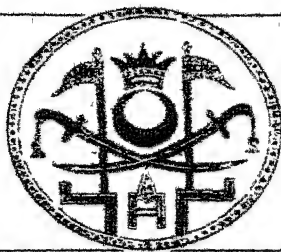
سأغرومت دانا پسند	بادۀ او پر تو عقل طلبند
نقشۀ او جوهر بنیش زدی	نخستۀ او بر سر عدۀ دانش خدی
عمر بهار بیت زنیسان او	نور چهره اغی ز شبتان او
تحمۀ دولت برش سببند	نقد ابد در کمرش سببند

از روزیکه چلکش قاپ قوسین او آدنی جزو لایحی
باز و بیکتر از آن
 بهای مبارک را از دیل ارشاد اطلبوا العلم و لو کان
طلب کنند علم را اگر چه
 بالصین تقسیم نموده بهای این شمع نامور الوجود در خط
در چین
 شتریان چار سوق تیسر و آداب دو بالا گردیده مواز زمانگی
 مربع نشین چار بالش دنی فشکلی درج دهن را از کلی کلام
نزدیک شد و فرو آمده
 افضل العباد نحو العفة و انموده پایۀ این سه مایه خافقین
 نزد جوهر ماین بازار صلاح و صواب باوج فلک الافلاک رسیده
 پس از باب توافق را که شاف رموز الهی و خواص حبار کمال
 نامتانی مستند لازم و واجب که رخت سفامت و طغیان

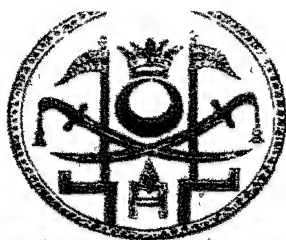


انجمن عامه حائز مذاق قبلاً نموده بجله پوشانی تدریس و تعلیم سرگرم ما
 نادانی و اعلی جانیه شریعت و دینداری را در بر کشیده از می آتش
 فلاح دایره مخموره و سرشار کرد و نوین بر ستند ان عمل روزگار که خسته
 غموم و آلام ملحق کام کرده دیده اند مندرج عین که از نوشتار روی صحت
 علمای راشدین و انجمن کرد آوری کتب دین مستین نوشتار
 شیرین کام شده باشغای کامل زهد و تقوی دوش بدویش شدند
 تا هر فرد بشر زبانه پرس فردای محشر خجاست یا به نظم

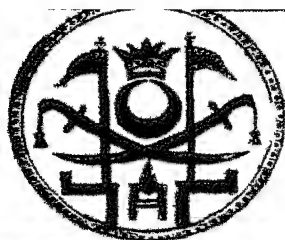
هر که باین بحر شود آشنا و احراز و ربطه منج
 بنابر علی بن ابی طالب این بحر خوان مکتب پیچدانی و کج مج زبان شمع
 نادانی و نه ربای مانع معقول و منقول و نسیفه خوار و مطیع و ع و ص
 سده عی عطایای لم یزلی محمد کلب علی عقی اعنه ذنوب و عی
 پیوسته شهاب ز زمین چاک نضرت رد موی من عکت عوی
 کرم پر و رانسته و میا ز و و موروست این یه نیت سر و دست



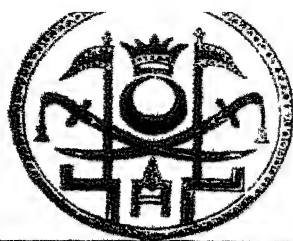
در فضای مشاهدۀ نسخ متبرکه و نیکه بالافشان نموده و دنیا ناید بهر حال
از صحبت فضلاء عبیدل که حدیث علماء امتی کانیاء عبی
اسرائیل بر علو مدارج شان بهانی ست قاطع و دلیلی ست ^{سایط}
ستفیض شده طلعت آباد خاطر از تملالوی نیر علوم متنوعه ^و مشهور
یا ختم و از وسمه شگبار تحقیق و تدقیق بزلف آرائی عرائس فنون
رنکار نام می پردازم تا این تیره زمانه بعید منقضی گردیده و همین ^{طریقه}
مدت مدید باخر رسیده زمانیکه ساغر خاطر از ریح کوه استعدا و شأ
نخست و خوار نامی ارشدین باوۀ درس و تدریس شکست
چشم تعقیب رکشادم از عامۀ علوم عالم علم حدیث را پری پیکری یافته
که زبان قلم و قلم زبان از قسطیر مدارج و صفاتش نخست بدندان
و غدا لب کاک کھر سلک در روضه تحریر نایش از قطرات ^{اشک} داد
حسرت بزان ست بی شائبه تکلف هر مضمون لیشیش عابد ^ن سیه
و بلا سالفه مرفهوم حکمت گنیش ربایندۀ صبر و تحبیب بحر و ملاحظه



بہزار دل و جان تصدق و فدا بآن کشتہ و ممکن است بحصول این
دولت عظمیٰ بزرگداشتہم چون نیک نظر کردم دریا فتم کہ بغیر ناظر و
واسعہ الرجال کہ تنفیج و توضیح این فن عالیہ مخصوصہ بر آئست حجرہ
این غما غزال از خال و خط افسام و تفہیم مخطوط شد فی نہایت
و بجز ماسطہ نسخ مذکورہ روی این معشوق بہیشال از مرغورہ بنی
تحقیق و تدقیق فرلف شد فی فی لہذا میچو ما بتاب در سچہ تلاش
و تحبس شب کردی و بر نک بلبل کلزار در گلشن کہ و کاوش
غافلہ افکنی نمودم کاسی در تنای و صاش بلول و محزون بوجہ
و دی در فراق لیل جاث محزون از آنجا کہ در دار الشفای حکیم
علی الاطلاق نسخہ ہر پنج و حصیت پیدا است و در عطار خانہ
حکمتش دوا ی امراض مستنیات موجود و حیا لہذا بوقت سن الاوائت
از کمال جد و جہد نسخہ شریفہ تقریب فی طبقات الرواۃ و اسما
الرجال نتیجہ طبع و قادیسمہ بیت المعجرب و اعتلا طلیعہ عساکر



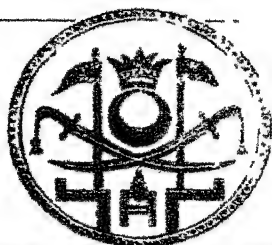
عزو علامه بجای تسلمه بلاغت و شیرین گفتاری آب و رنگ شفا
فصاحت و شاری آصف اسرار الهی را خوشترین گوهر صفا
کمالات نامنای را بهترین جوهر پسر چارمین شریعت را اختر
تابنده چرخ مقررش حقیقت را بنجم خشنده ی صبح کاشا^{حق}ضا
و نکته دانی شیخ الاسلام ابو الفضل احمد بن ابی شیخ الامام علاء الدین
علی بن حجر العسقلانی ترویج الله روحه بنا شدات انجمن تظافر^م
در آمد بفور حصول چنین موهبت عظمی ایضاً دل سجد و شکر و سپاس
پیشانی عبودیت رضی عنہ ساخته با جمیلہ مضامینش دو چار کردیم^م
اتحق عجایب و دیدیم که زبان ناطقه در بزنگاه شناس لال و طائر^م
و تم بر اوج صفاتش نکته بان سائل و قیاس سند و فوائد^م
نامه صفای او ز نقش عذرت ندان پر بر خوار را در عسق و لحت
نشاده و ملاحظت معافی لطافت کینش شور در تمام عالم^م
سلسله طورش باز یافت پیمپای حور میان بخان دست و کوب^م



و شیرینی عبارتش نخل کن لبهای تو اهد روخته رضوان و بر روی
مدتش ابروی کلبه دنان شوخ چشم خم و پیشگاه قهرش کلام صمیمی و
و شبنمی کالعدم خط خوشش غیرت سبزه رویان هندوستان و حنی
فصل و بابش شهرمنده ساز لعل و مرجان و مدادش شب بیدار و
نقطه اش نقطه پرگار تنه او ادش پر نور و بایش عارض خوش
یا قوت احمد از نیکینی حرفش خوانا به درج که ماه کامل ارضای
و دواش دایع بر دل آرد یار بروانی عبارتش تشبیه نمد
اغلب که از سر و مهری روزگار جوان پنج بسته شود و اگر آقا
بجائز ناب و بالوح و بیاجه اش نه پنجویم پروانه و آرایش حس
و ناکامی خست کرد و غالتا بهای بدخت برسته آید
اغوش سایه انداخت که بهر غنای به ای که زنی قمر خوشندان

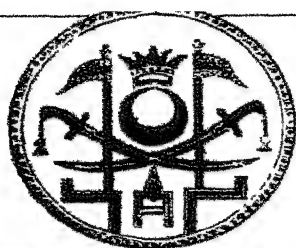
نظم

شبنامی در پای جلوه تصویر با خض سبج روشن و شبنم



سواد حرفهایش زلف یابی	قشاده ناهای مشک سرجا
سطورش رشک بروی بتا ^{نست}	ازین رو و روش روی بتا ^{نست}
دو آبرو ششماشته نمود	بزنگ حلفت کیسوی رخا
ز بس جوش صفا از روی اوراق	پرو زنگ سمن چون ناک عشا
محمد تا طوطی و طه اشیمین	بهر حرفش شکر صد توده سخن

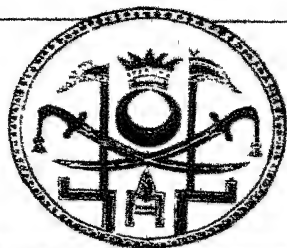
با جمله وقتی که لای مقاصد تلبی برشته ملاحظه اش منساک کرد
 سر و شش و لم کجوش سوشم نوید تازه رسانید که ای پرورده کما
 مراحم آید و او آید چه خوش باشد که کوشش و کردن این نوع و س
 از جوهر زده خط خوب بیارائی و کوی این مطلب فحیم را از چوگان
 ممکنان بر بانی چه آینه سحاب چه مایه خرسندی و کامرانی که بر مزایع
 آمال و امانی هر یک کجور بایز کرد و او ابر چه قدر عیش و شادمانی که
 حد یقه خاطر بزم رشک کارستان چین و فرخار ساز و زهر که
 این گلشن سنی رحلی عتباری نیست و برین مال و منال خدین^ی



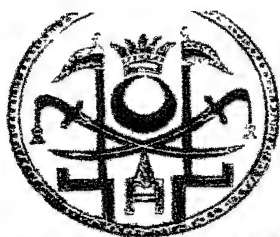
برخفته دوستی چمن عالم نازان و بختبهر نباید بود که این گلستان و
 مجموعه حیرانی و پریشانی است و در عشق لیلی روزگار محب نوین
 راه دیوانگی نباید پیوید که مال این همان سرگردانی و در شطرنج
 یل و نهار کدام شاطر نردخود نمائی در باخت که از کج بازی قرین
 تقدیر حیران و شمشه زکمره دید و در حقیقه عالم اسکان کدام بن
 دیباجه وحدت کلمه انا و اغیری گفت که معنی ادا آجاء آجاء
 در دل خود و غمخیز زدن ناپایدار شل سربست و حیات تمام

نقشی بر آب مرابعی

دنیا خواست گشت عدم نیست / عید اصل است کرجوان و پیر
 سحر روی بین پرست و ستم زین / این صحنه حن که هر دور و صحن
 بنابرین اشتهاست در سبب اسویض ما بین مدعا بنجیم کن و کا
 مست را برین عرصه سرگرد حبت و خیمه که در فتنه کون و مکان
 تریا و کاری خود به مانند قبول شخصیکه شععی نوشته به مانند سیه بر لب



نویسنده را نیست فردا امید چون سرنبجه این خواش تازه
بکریان عالم آوخت و ساقی دلم باده این آرزو در پمانه کوشم
ریخت به سلاک حساندان صطفوی نقاوه و دودمان مرتضوی ظم
از کفستان خوش رقصان روزگار بخیل کن خوشنویسان عجب
نیمار بیت الغزل دیوان صدق و صفای سید محمد مرتضی اشارت نمود
که طوطی قلم را در کاستان کتابت این کس استحقاق تفسیر سنج نمود
نعل بن محمود را بر دوار و حسب اشارت سه اپاشارت خیر پیش
سوقی که در مدت و سال ما یعرف مآرب را بر ناله اشباح
حمل نموده عازم سیاحت بندر مقابله و تحقیق محنت چنانکه تالیف
و نیمه رجب المرجب سه چهار روز و صد و نقاد و شست بحر
شاه این مدعا از جیب به لواهی معسکه فضیلت و نیکوکاری باجه
عمو عطر و نخبه یاری زائر حریم حق پر روی طائف کعبه ایزد شناس
سینه ساقول عموم و بنیة مصمم خارا شکاف شریعت نبوت

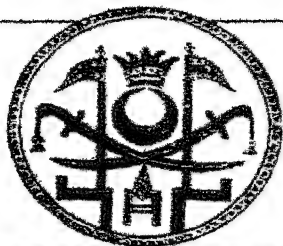


عالی فہم و خیرت دستکاه مولوئی محمد سعد اللہ رفیع اللہ حسناتہم
وضاعف فی الدارین در جاتہم خلعت فاحسہ ملاحظہ و متقابلہ
در بر کشیدہ آہی تاسنباستان موجودات بریاجین متنوعہ کلشن خان
زنگین و سطر است ہوتا ناخاکہ کائنات ارتشا بحقیقات ^{نکات}
چون ریاض رضوان فریب و عشرت افروز مطلع این صوفیہ ^{غیت}
قرین غیرت مطلع خورشید و مطلع این رسالہ فصاحت آیین ^{اسیاد} ابراہیم

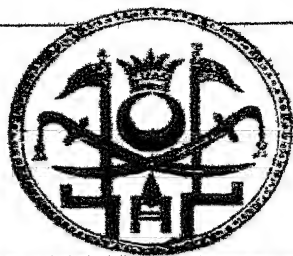
سخن را بر دواش خیر کریم اگر آئین کوی او روح الامین

سرخسخت کردن قلم با رضائین حیرت تو امان
و شکر فریون آقہ عمرت خیر بطر اہل زبان

روزی بار فیقان مساز و شفیقان مساز باغی شہیم و دیدیم کہ
مواد کمال اعتدال است و وقتہ خندان از بچار پایاں عارض است
از نیا نچہ صرصر ہمین آسودہ و شاہ کل در بر سبزہ خوابیدہ ستانہ
رافت سنباشی ز طہر کرکان و شہ طہر و شہلای قائلین چو بر منو

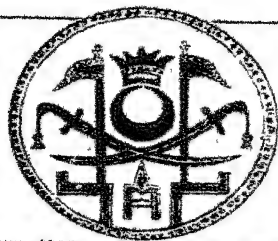


کامی ست و کامی سوشیار در انبوه دختانش چرم قرم که کامی است
واز دوازی تا کش اعوام و دسور در کش انقلاب نیسم حنیت
بهوای سیرش مضطر و شمیم عنبر در غنچه هایش مضمرا از سبزه ریانش
صد کونه پریشانی در خواب محمل و پیش کل حنانش از بار لالی
عقده مالایخل ثمر در شاخ خوشنما از کل خوبان تو کوئی رشته
نخاکه ستاخی بر روی محبوبان لغزش ستانه طاوس خرامان موج
آب روانش و صفای مروارید غلطان در حوض لب کردارش
فواره اش چون چشم عشاق در جوش و شمشادش بان خضر خضر
پسته خابسته بهی از آسب خزان بسته انگور از سبزه نختی بر بو
خرا چون آفتاب قیامت یک نیره بلند شمشاد و بلبل جوش
در بای بر غناب و بجو قطرات شبنم بر ریاحین خوشنما از انچه
بیل دست لاله ساغر بدست نخاش طوئی سرت سواد



بهشتی کوثر اندر چشمه سارش	دم عیسی نخیسان و نو بهارش
فضایش چون سدرای بنفشه	مواش چون دماغ باوه نوشان
از ان ساغر که نرگس داده بود	شقایق خورده و افتاده است
مواش مقتدر خاکش روان	ز لاش ممچو خاک خضر جان
بر روی سبزه بکانش بباری	خرام آموز خوبان طراری
در و رضوان بست کشته فرو	ز خاکش برده عطری طره خو

جای پسندیده ماکه شستیم لیکن تنی چند از رفیقان بکوشه با پیوسته
 و از ما رسیدند مابقی را بر عشرت آوردیم و بساط انبساطی مستحضریم
 عیش و نشاط آغاز شد و سامان سروسر و در ساز و فرشی و بنا
 عرش مصفا مشک خا ختن ختن کل رعنا خرم خرم سبزه بختان
 سیر آهنگان شدند صدای غنچک و نوای تنبک و رامشگران طنا
 پری پیکران همه ناز و بیره پان در طبق سیمین بود که رقوم بختی
 در لوحه حسین و یاده زمره بر رخسار نازنین شاهان شنک

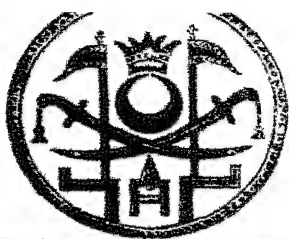


شعبه‌ان فرنگ بکباب تر شراب احمد + شیشه های طبرزد و پیکاله با
 زبرجد و کرک و مندران و سمک بریان + تاثیر آتشیوان به نیم صبح
 و خون مو شکاری بر کردن مینا + روی فلک را دو و شمع نقاب
 و ساز شوق را ناخن ناز مضرب + چنان نغمه مستی نقش مست

که روح یکسا از دفن چون سخن زندین برون نظم

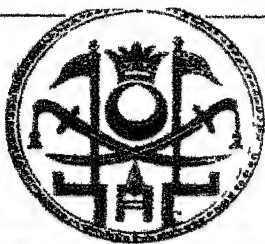
دلارا چون بجا رزندگان
 دم عیبی سپند بجا او
 شده قند در لپها از نور ریش
 بخت بگرفته ساغرهای شراب
 نشسته پهلوی هم چون جلا
 سه چون میل و تیری هم آواز
 دگر را کف بخت مانند خورشید
 دل عاشق رفت از دیرینه

چچایس مطلع صبح جوانی
 صفا فراتش فرش منظر او
 چه بخش هر طرف چون شربت
 زهره ساقیان لاله رخسار
 نوا سنجان دران مندر خند و نل
 همه درین عشرت نغمه پرده
 یکی را چاک در چاکش چو تپ
 آتک فی واقفان قانون



ز جوش ساز و غوغای و خاک
بجای مفتین سپید آنک

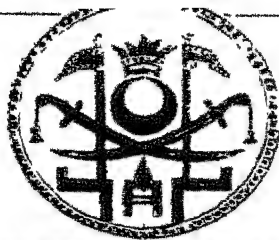
قضا و سستی در آن ایام بکیسوی دلارامی سدی داشت و تخم و لای
کلروی بدل میکاشت و در عین شبن و نشاط یادش هوش ناخن
و از صدای آواز تار و مار گردیده و از زخمه تر باب حرم کاری شیده
این طرف در عشرت باز شد و او با خیال یار و ساز بهر قیل و حال
بود و او در خیال وصال هر کی بعیش و نشاط سرشار و او را با نا
زاری سه و کار دلش چو خاک آلام شست و سرش نشا
سنگ لایم و یار از گریانش دید خنده یه ند و بیکدیگر خماسی کرد
بالا اتفاق از و پرسیدند که آیا از کس خشمی خواب از دیده ات
یا بلال ابروی انخست نمای عالمت نموده و اگر بالایی و شی در ساق
مجنون شود و اگر بر شیرین ادای لغت جان باخته و همچو مستی و
اگر غصه حاضره جوی محبت بر زبان نکرده باشد چه چاه شوی و اگر
نکته ستانند از خیف بخودی سرشارت نساخته از چه مدته شوی



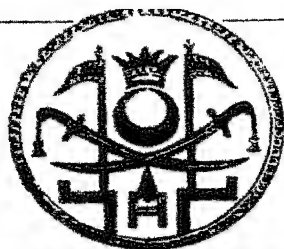
غالباً عشق کلبه فی خار راست گردیده و موای حمی در سرت پیچیده
اگر به آرزوی محشر قاستی از جان رفت چه قیامت بر سرت رسیده
و اگر بعشق مرغوله زلفی پریشان نخست از چه روزت سیاه کرده
دلت آماجگاه حن دناک سخاسی ست به طبعت تدرو آتشخوارهای
اگر حال بنیربانی خود از مانگونی خاکست بدن و اگر چاره نسیم
از اجابخوانی خون عیشت بگردن که گردون بوت لیمون بهشت
وزرمانه عبود جو به شب عشرت از نیمهرش سر و کارست و روز
وصلت انیسریق مای آسوده روزگار خدا را از صدقه فراق به
و بلابل غم در ساغر دل مرز بهجا با حکایت خود را شرح نماند و اما
چون این سخنها گفتند از قبل و قال شان نفور شده و رو بسوی
تکسیر و بهای های کرست بسوختنش داوم و به آستان
مختلطه مستفسر حاش کسشم چون نوبت از حد گذشت بغیر از
چاره کار ندیده بی اختیار آبی از دل کشید و گفت کاشی رقیق



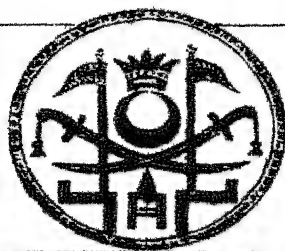
کرم تر وی از رسم و راه محبت بخیر از حال زارم چو سپهری که از
سوز غم سراپا و انغم و از شورش جنون بید ماغ و دلم پامال ادا
فتنه غم نیست و جانم اسیر کیوی دلا رami تاشقه معجزی از طرف
رخساری برخاسته نشاط از من روگردان شده و قلع سکوی
باز من دست و کمر جان جنبش زلف و رازی زک زخم رشک است
و تبسم اصل از آینه می عقد جمیتم را گسته حاشی نه دستی که بدامان
آیزم و ده پای که از کج طافس گیریم خوف رسوائی بیند با غم نموده
و اطف بر تیره خرائی تاب از دلم بوده خاموش شسته یار محضت
تا کجا و ما تسلع غم و امکان رسم در خفقان شد و در کج غم غم
تا دیر و در آن بحیران شد و تن زدم چون و ما غم از شد اند غم که بر
راش بیانی به کز آن سپیده ام تیز از اصرار تو سر بخود شب
سکمان شرح و اومده ساز نو حلا از حصه زبان کوک ساقه بر با
افا و دم دلم بر شهابش سوخت و جانم بر اضطرارش ساعدش کفر



بست خود کشیدم و واضح مشفقانه بکوشش دیدم درین بهمن ماه
مخت پیش ازینم رنجیده و پا از جاده اعتدال بیرون منه که عمرم برآید
و خاطر از زندگی تر ازین قصدم بازداشتن در حق من نیکوییست
ازین کوچه منم نمودن کابل تویی از روبرویم برو که محضره سلامت
در شده رافاده و از پیش من دور شو که عتقای طبعم بهوای عالم
بال کشاده شع و ست از طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد بجان
یا جان ز تن برآید خدا را امر اجبال خود بگذارد یاد ببرم را در برم بیا
شع شاید از طلعت او روز و صالی سازد و آنکه از بخت من آورد
شب بجهان این نکته چندان مضطرب شد که بهیوش گشت
و از شدت غمی خاموش به پهلوش نشستم و بخشاد کارش دلستم
چون بعد ساعتی چشم بخشاد و وعده انجام مراش ساخته مراش نمود
و نقوش خاطر از دوش زد و دوم درین آسنا پاسی از شب گذشت
تا رسیدن من به کلبه خود مال شدم و بام توی خانه دخیل باید داد



نزل شاهش دریافته کس طلبش فرستادم نیامد و غربله بانو
مجبور شد به سیم افشانی کردم و چرب زبانی بعد چندی نتیجه این ^{تستین}
کره از کارم نشود یعنی جانانه اش شبی بخانه ام کرم نموده زنکه
متوسط احسنی یافتیم خیمه یوسف صحیش توان گفت یا لیلای ^{میخوش}
برصدش نشانیدم و مخوشش را طلبیدم آن نابله کوی شکیبایی
چون این نوید شنید کل کل شکفید و سر از پاشاقته دو آن دوان
وارد خانه ام گردید و دیده بخارش بر دساده غمخواره چارز انوار ^{نست}
و از رعونت محبوبی طرف کلامی شکسته و مادام از تجرع حقی کمر
طرح بهاری سیریزد و لمحہ لمحہ بادای ستانه آشوب صفت
برمی آید و جنبش در کار میخانی است و نازش مصروف در ^{نفا}
ناگاه آن آهوی سب و آو پاشنی چشم بردشت یوسف ^{سفر}
بجوت زیرخا دید و دهنی را بصوت عذرا غیرت باد که معشوقی
فرصت اظهار عشقش نداده آبی کشید و میخو غنچه خاموش ماند و شب

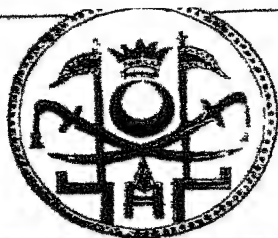


ستان مدسوش در یافتم که دل داده شد و بکر محبتی آماده نمودم

انوقت این دو بیتیک سرودم و لطف صحبت فروم ^{شق} ^{حاکم}

دل آنخف داده مرگان تش بین	سلمان ز چشم کافرش بین
چو کل پیر این از سودای دل حاک	قبای دلربائی در برش بین
سرایا تش ست از گرمی سو	فروزان بچو محض خاورش بین
دش مجروح چون خود جو کیشی	سمان دست ستم بر خنجرش بین
شش محرم نه از شرم کنونی	بکار عاشقی بی یاورش بین
در خلقی خوبی پایستش	دل اندر دست یار کیش بین
تکسته طاقه بکرت ته در گان	هر بیت خرد گان لشکرش بین
بیا عاشق ز تائیه محبت	تو هم از دل کین پرورش بین

چون خاموشی طافین از حد گذشت و پیربانی جانبین از حد
دو دانه نهادم بر آید بر نسیق خود تنه شده بکفتم طرفه نادانی که ز نو کا
راغ سرش را مد عا ربست که انشته و تو پشت دستی بران میرانی



وزمانه الوان را در بر سفره ات چیده + و تو مگسی در کاسه خود می آگینی +
چرا پروانه سان بداسن وصلش نمی آویزی + و از سر تا دل نیز می آویزی +
که سیاف عشاق یعنی صبح جلوریز سیرسد + اگر ناکام ماندی نوروز
سرورت بشام خواهد رسید + و آفتاب عیشیت بیام + مگر کم چشم از تو صلت

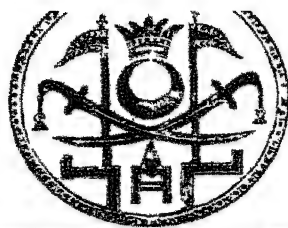
پهوش + و مانند حسن و ناز مجوش فقیر

جهان کبیر بکام تست امروز	که معشوق تو رام تست امروز
سر آمد غلظت شبهای بجران	بسر وقت تو آمد مهستان بان
ز خواب بخجودی بردار سر را	بغفلت مگذران فیض سر را

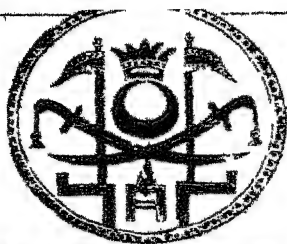
وقتی که این نغمه با سر آیدم + و فونما بجوشش دیدم + فی بحله
مشیار شد و گفت بکای عیسی جان بخش + مرخصه که رعب و جلال معشوق
بخاموشیم سلسله جنیان است - لیکن بیم روز حیران از دیدن بی بی بان
بهین خیالم - مضیده سحری نکاح بر جراحت خواهد بود + و دست از فردای
آزمان شش طه عشرت را بسفالت + با رخسار عسری نخواهد بود + و جوی



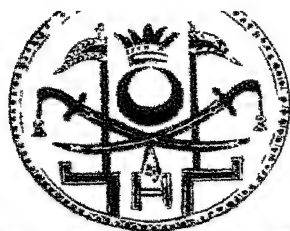
دعایم را در کاشانه اجابت نوری بربانم وقف آه وزاری خواهد کرد
و دلم سپند آتش بتقریری را که لذت و صلح می چشانی و بحیات ابدی
بیرسانی بتدبیری کن که چون نشسته و می از هم جدا نشویم و کردار و اب
در هیچ کتاب مقلد و حالیا دست در کردن انداختن و دانسته بلای
بر سر خود آوردن است و بوسه بر لب زدن کویا مضر بر مجسمه خون
کردن این چند خطه سرورم راقعه در از سداقی بدنبال است
چاموشیم بخیاال معین ما اگر رایت رایت بر سر مقصد ما بماند
که بسی تو غلی در امنیتم تولد نیابد بر سخناش فرو خندیده گفتم
که خوش باش کجایه ات را روزانه خواهم طلبیده اکنون چنان گریه
که او از این نوشت او مقوله ام را با و زنگرده باز همان مضمون اعلا
نمود و گفت توقع دارم که علاج در دم مندرمانی و فکر در دم
سید انم که ترا بزور بازوی من است بجات بر سر انجام طلبم قدرتی
بهست و من از بوش حیرت سر این آن ندارم تا توانی خرد سینه



و زیاده آیین بدم جنونم سیند از مجموع معمولی و ویرانیها
خواش است + خواستی تو خراب خواه و خواه آبادم + حاصل
که از بجایش صرفه ندیده تو شش رخصت کشتم و شاید
بلا بگری یک روز دیگر نکاه داشتیم + و آنروز از عیبات محترمش
ترسانیده سیم افشاندیم + و شیب و فراز زمانه اش نموده بود
در صدد اینکار ماندیم بعد محمد که زلف مقصود بچشم درآمد یعنی آن کشیش
بهانه جربش طعنه ظاهری در نوشت + و بقدر رفیق رضی گشت +
نما وقت صیغه خوانده هر دو را بجهان خودشان کوچانیدیم و اینگونه
بزم خود با تمام رسانیدیم + چون بآن جوان محبت کامل داشتیم و گفته
اوقات اتفاق محبت و افتادند خود که با تعارف صوری بودیم
و کامی چنان شده که دو سه روز از دیدن هم محروم مانده باشیم
و آن زمان در زکامی ملاقی نکردیم + و ماه رویش می توانی بطلان خانه رسید
روزی از دوستی با ستفرا حاش بر داشتیم و جواب داد که اینها



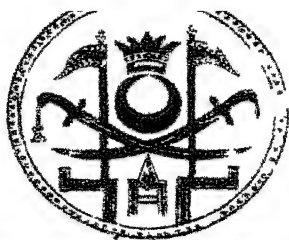
نا آشنا هیچ پرس + او از عاشق مشوقها طاف و لا یغفل است + و در عالم
بخیری از سر و عالم عاقل + گفتیم آیا چه شد راست بگو بگفت رو
حسب معمول بر خانه اش رفتم در را بسته یافتیم دانستم که شاید
خانه خلوت باشد + و او بجای رفته + نگاه صدای رو و دوسر
و نبوش و بده بگو ششم خور و تا دیر در را زدم از اندرون ^{خجک} خبر نرفته
و آواز ز ناک و سخنان غصه و ناز و راز و نیاز صدای بزرگداشت
منقص ^{ای مگر} بگشتم سوختن خوردم و عهد کردم که تا نیست بسویش
رویش ^ش کرده بخوانم کم نیست هم از استماع انجیال ملائقی رو و او نا
کردیم + و تا مدتی از و خبری نشنیدم + روزی در زینان چاشت کرد
قبضه خود خواستم که چشمم گرم نمایم + ناگاه صدای و او بلا و او اسفا
بجو شتم رسید بر خاسته حیران حیران هرست میایدم یکا یک ^{ای چه}
فراموش کار من بشن کن بکن بحال خراب نوحه کنان از در دست
ختم جمیع اخیر است + چه شد که بعد مدتی اجازت ناکشید و خور و او



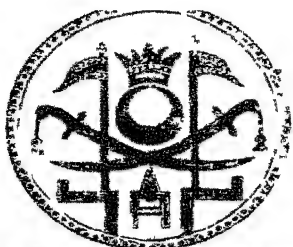
افکنده و از غنای بستی گرفته بفرمان تو زود بر سر مد عابران که این فصل
 دلریشم و بتلای هزاران تشویش او بعد پایا پای سلسله حکمت
 در آورده گفت و رینا که زمانه بکام خویش گردیده و طومار عشقم را بهیم
 طرفه رخت در میان کارم افتاد که بیت المعمور سرورم از لرز لرز عوا
 زیر و زبخت و خانه آبادم از قصور صفا و عجم ویران بر اسباب
 حسرت میاشاید و شاید عشرت در خانه ناب از جانم رفت ^{نظم} و بخت

طالعی دارم آنکه ز پی آب	گر روم سوی بحس بر گردد
و بد فوج روم پی آتش	آتش از رخ فزوده تر گردد
در زکوه آتماس شک کنم	شک پایاب چون کج گردد
گر سلامی بر من بند بکمی	بهر دو کوشش بکمر گردد
و بهر ارم و محبت جنک	خاک حالی مریخ ز گردد
بخشیدن حال با پیشین	هر کمر روزگار بگردد

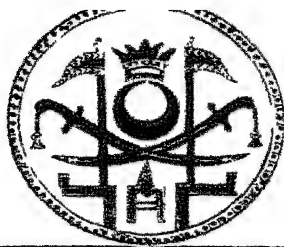
ای برادر نو باور که در هر هنر ایند جوی خوشتره به نصرت



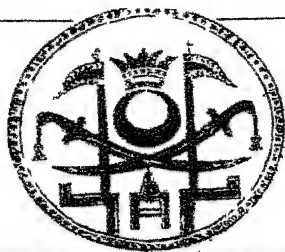
رخن گشت و نورس جانش نصیب دشمن و من حسب مراد ترش
انجیدم و بهارش ندیدم تفصیل این اجمال آنیکه از یوم عقد خدق
فرق آرزویم با بخشش انجاح بود و طبع وارسته ام محو شاد و قاضی
فلاح رسته تم با فکرم سینه خوصف آرا بود و بهر غیرت جشن
کائنات و دارا و خضار و جوارم جوانی بود چالاک و شیدا و وارسته
و ندیب آزاد و غافل نعمه رباب و قاضی شیشه شراب و نوای تن تن
و صدای بکس شکین دوش و شاق نظاره نمود و کریبان صبرش
پایان
یاب از زرن تا بدانی بپاشانه ام کاشی گشت و جفلی یافت
و می دید و بقصور بر نورش بر روانه دوش نسخت و التماس خانه ام
پهلو توش بر فروخت و جانم را دیده حیان شد و ما بهر را دیده
حیران جانش کرده و خوا بان و صا ش و اندا عجزه و پرنی
که با بهر نام این را بجزم با خمره کاری حد کوشمال دادی و بار ما
بار ز دره نهنگ بر پشت و گردن عمید نهادی و بعد نعام ز کشته



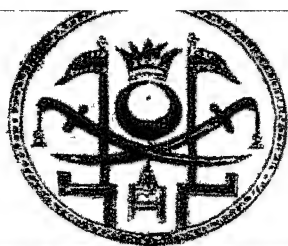
برافق الضمیر اکامی شید آن ملید بوعده و وعید آبی برش
اسطارش نیمه دصد کار خود گشت و بجمله دیروزه کرسی الی
آمدن آغاز نمود و ابواب مکر و تزویر باز و روزانه از ضعیف^{له} نالها
سینه ام را یخراشید و از افلاس و قلاشی نهنامی تراشید
برناش او رحم آمد خواستم که چیرش بدستم نگرفت و گفت که اگر
بگیرد بدستم رسید چه فایده که باز زمین آتش در کاسه خود
اند و و امر کاری کن یا از خیر^{له} چنانچه خود^{عجلی} محکم معین یا برای حضوی
جوارم کن تا شام و بچاه چاشته خور آید الطاف تو کردید و بام
بعد از آن برتشت مهر و بیدی ندید و رزاه حجازش ساحتم وین
نداشتم که پیش کاسه صد خور و در^ش شوقی از بام نو بدافا
عاض اشعبه و در^ش کاز و در^ش ری عیش که مرده و رفقه^{له} است
غیبت شمرده حقیقت حال با بد و در^ش زود و در^ش نیمه
ستود که ویدایم ناپدید شده بخنده او شده و در^ش از^ش شبنم^{له} رستم



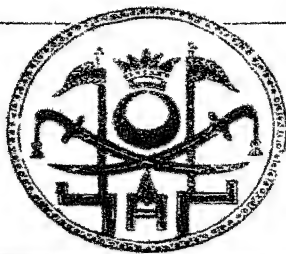
سر جایم آماده رسوایم گشت و دلال را برای آوردن آنجوان باغی که
بقرب شهر شجر کرده بودم و عجزه ازان بلد بود تعیین روزی
اشارتی نمده بود. آن نامک پرفن نوید و صاشس بجان داده
اورا همان روز سبت باغ گشیل و آمده دلبهرم را از اشاره چشم
ابرو آگاه نمود. اینجا نو بهارم سیر باغی کام فرسوده از قبح کج کل
خدا ن شد و چون پاسی از شب گذشت به بهانه حاجتی از برم
بر خاسته بسوی رقیب روان. تا دیر انتظارش میکشدم
و بسوی در رسیدیم. بعد ساعتی نفس بسته در رسید و به آنجوشم
نشت و قیقه نظاره رویش کردم چه می بینیم که سنباش
پراشیان ست و کرکش جیران بکش غیش رسیده خاوندانی
و بیش گزیده از قلم سبزه زبانی قطرات عرق جبین آن شیرین
شمال بود با جوم انکار در دل اندیشهها بکار برده مصلحتاً خاموشانم
و بخان شستم که دنی بوقوع میچ واقعه خفتانی در دلم عبور نکرد



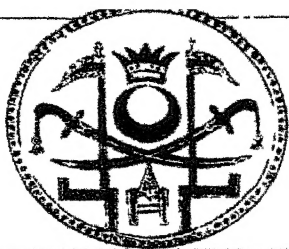
و خلجانی در ساطرم ظهور و آن بلای نام و تنگ چون مرا بخیر نبردست⁺
باز بهمان حیل که بنزل مقصود روان شد من نیز بعد لحظه شوکی از جام^{ده}
و دنیا شس گرفته بجای تار یک رسیدم که صدای شنیده و غیر⁺
بخوشم رسید و دانستم که زمانه از من بیا شفت و بوی به طایر و سیم^{بیه} بخت⁺
غزلم با لک از می مربوط گشت و شش^{بیه} تنگ ماری چشمه حیوان^{بیه} من^{بیه}
می بر زد و برسد آنها ریختم و با هر دو او خنیت^{بیه} گیس معلوم^{بیه} بتلاش^{بیه}
نیز بینم بیداخت و زن که از اشاره اش سر و دستم را بر بسیاری⁺
محکم بسته با اتفاق هم بد رنتم آوختند و چند اواند که خود را بکجا⁺
بر شب تنها بکر و دراری گذاشته⁺ با یادان چون مرا⁺ دیدیم⁺
بتلاش⁺ هم کوشیدند و بهیچ⁺ محس⁺ مرا در یافته⁺ قید⁺ را بنید⁺
و بهیچ⁺ محس⁺ را در پختند⁺ ز شرم⁺ پیچ⁺ بخت⁺ و بهان⁺ ایغای⁺ ع⁺ ز⁺
از بیوفای خود پرسیدم⁺ گفتند که ما را⁺ ز و اطلاعی نیست⁺ خست⁺
چنان⁺ متفرق⁺ بودیم که از خویش⁺ و بیکانه⁺ خبری⁺ نداریم⁺ کید⁺ بخت⁺



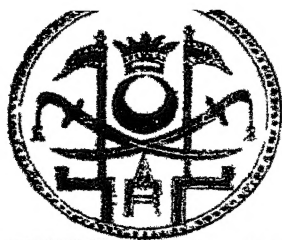
سیدانیم که در باغ نیست کفتم شاید بخانه رفته باشد سکنان اخست
ساخته داخل اوتاق شدیم سوای دوسه کنیز کسی را نیا فتم
مجبور استخوان کنیزانش را از شکم^ش اقی خرد و خمیه کردیم کی از خبا
که بران ماجر او قوفی داشت بر چگونگیش اتمام ساخت بعد
اصغای اینحال زمانه در نظرم تار یک شد بخود بخانه آن جوان
که مروی سبیل بود شتافتیم آقا ریش پریشانم دیده مضطر گشتند
و پریش عالم نمودند به تنه ی پرسیدم که فلانی کجاست همه با
بایمان غلطه بیان کردند که او از شب دوشین غائب است
از و خبری ندایم چون بوی صدق از کلام شان بچکید از سکنان^{ان}
در گذشته چاره جز این ندیدیم که خود را بر تو عرض نمایم تا حضرت
از دیو مجورالم خباتم بخشی و از چشمه سار تدبیر جرعه آب حیاتم بخند که
پا عمل و عسی از شر تو و انخواهم شد و از اقامت تو بدارم و چون
نباشد که خانه ام بی پر از است و ما میمنت کلاغ بلاله در خیمه دعا^{شده}



و کلر ویم باغی، پر نیا دم هم آنخوش اهرنی ست + و دوستم در پیلوی
دشمنی نو نیا زم بدام بوالهوسی گرفت ارخته + و سه دم قمری دای
سندوی حسالی که عشقش ز نارنا سلمانی بسته بودم حیف که
دیگری از بوسه اش در طرب باشد + و من در قاشل اینچنین مجروح
بر لب هم تو انصاف بکن که اگر خسی در پای گل انت سوختنی ست +
و اگر جل از پروا کنی دم زند شمع صفت کردن دنی چون آتش
قرع صافم کردید بوش از کله ام پرید + و می خاموشید که فعی
این خلی کار ست + و سرنگم شده ات بس دشوای اگر از آنها نشانی
میدادی ز که راموشان می آورد دم + و بتومی سپردم + و ذنب آن
مرد که اگر همین دم + چون در کشادن عقده ات ناخن تدبیرم
گیر کرده اگر مانف و چار بنبر دست داشته باشم کی از آن بیای
مقصود رسیدنی نیست پس از این اراده برخاسته سخن
آدمیان بجز + وین + و چو پیاچ میوه که نشه خیال محال + و خار پریشانی



خاتمه الطبع پاس بقیاس شیرازه بند و فست کائنات را کین
منشآت سر ایا فادات جامع انواع لطایف و اقسام نکات حکیمه
کتاب رُتق نجش صد ریخسروی مسمی به شکوفه خسروی نتیجه افکار
عقلا شکار حضرت قدر قدرت بیت الغزل دیوان آفرینش و بیجا
صحائف دانش و بنیش نخل رحمت یزدانی پر توفیق ربانی
ایمن و دیان خالق انس و جان آیه محرم حضرت رحمان ^{شیخ} حاج محمد بن
میطلع او امر شهنشاه خافقین جناب فواب محمد کلب علیجان صاحب
والی دارالریاسته مطفی آباد عرف رامپور زاد الله ملکهم و اقبالهم ^{النشور} الی عویم
شتمبر مکاتیب دلپسند و عبارات بلند بقلم جواهری مسمی شیخ انجش
نوشویس سرکاری زمیت افسند ای صفحه قرطاس گردیده و
بیسیم و تحشینه بنده خاص بارگاه منشئ امیر حسن متخلص به امیر با تمام
خادم بارگاه شاه بدر و حسین محمد حسین بدارالریاسته موجود
در مطبع عیسى لطایف آغاز محرم الحرام سال کبیر ۱۲۸۰ و در صده و نود و نود



بقالب طبع درآمد و بان نیر اعظم از اقی خبا برآمده به پر تو فیض
عالمی را نور و فسر و مشتاقان را افادات شکاثر بخشیده بار خدایا
ایشان بدر غما مرد مک دیده ارباب نظر و فروغ چشم اصحاب باد

محمد وآله المحبّاد و صحابه الاوتاد

قطعات تلخ طبع نشره ثناء

قطعه یاخ نیتجه طبع آسمان یا شا عریم الظیر خباب نشی منظر علی صبا

کلام جانفزا تصنیف ابواب

اسیر آید لب تیغ طبعش کلام شاه مایطبع کشته

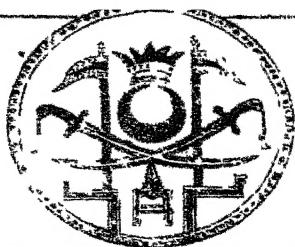
قطعه تاج ریشته کلاک کهرسبک سخکوی با تو قیر شمشیر

عجب کلام کہ ترابِ حضرت توان
منہ دهن نیسانِ خوش کس پر

بہنہ کی اہانت معنی خبی لہافت لفظ

آرغاط الخمر و زلف و طعنه
بفخر حلقه شاکر و شکر و شکر

سینہ صحت پر مبنی شکر



چهارم طبع نخستین سال و شصت و هشت
قطعه آج حکیمه خامه شاعر نازل خیال

خبر و کتاب سخن است جلال	کلام و الارشاد حسرت
جدا از همه مجموعه شد	نخستین طبع به طبع
سال تاریخ شروع طبعش	شده کلام ششمین

۱۴۱۹

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ
وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ

فقره تاریخی نخستین طبع به طبع
کلام النکاح کتاب الکلام طبع شد

۱۳۱۹

